

آخرین سنگر

مجید زرباش

حوادث ماه‌های اخیر ایران و تمرض‌های جدید «رهبری»، قوه قضائیه و سخنگویان و رسانه‌های تبلیغاتی اقتدارگرایان علیه مجلس و نیروهای اصلاح طلب بار دیگر ناتوانی و ناکارآمدی جریان اصلاح طلبی دولتی و ابزارهای آن را به نمایش گذارد. نتایج این یورش‌ها و ناکامی اصلاح طلبیان به حدی بود که آقای کروبی اعلام داشت «هیچ‌خواهند مجلس را به گورستان تبدیل کنند». پس از تعطیل مطبوعات، ناتوان ساختن قوه مجریه، فلج کردن رئیس‌جمهوری، منقصل نمودن گروه‌های دانشجوئی وابسته به اصلاح طلبیان، دستگیری‌ها، محاکمات و از میدان خارج ساختن چهره‌های مؤثر دوم خرداد و نیروهای ملی-مذهبی و روشنفکران فعال، نوبت به آخرین سنگر، یعنی به مجلس رسید که اکثریت آنرا گروه‌های اصلاح طلب تشکیل میدهند.

این امر که جبهه راست با دسائس و پروژه‌های گوناگون با جریان اصلاح طلبی به مقابله خواهد برخاست از همان ابتدا روشن و قابل پیش‌بینی بود. اما نتایج تلاش‌ها و میزان موفقیت آن در متوقف ساختن جریان اصلاح طلبی وابسته به سیاست‌ها و روش‌ها و تاکتیک‌های اصلاح طلبان بود. بنابراین با توجه به دیدگاه‌ها و سیاست‌ها و عملکردهای اصلاح طلبیان سرنوشته کنونی و نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاستی است که می‌خواست از طریق مصالحه با حاکمیت تغییراتی در جهت رعایت آزادی و حقوق مردم بوجود آورد، می‌خواست قانون‌شکنان و نیروهای مافوق قانون را با پند و موعظه به رعایت «قانون» وادار سازد و با «صلحت‌گرایی»، «اعتدال» و «توجه به مصالح نظام» مافیای فساد و جنایت را که بر این نظام سلطه دارد محدود یا مهار کند. در نتیجه در برابر تهاجم بی‌وقفه این مافیا سیاست سازش و عقب‌نشینی و تسلیم را برگزید و فرصت‌های تاریخی متعدد را از دست داد و سنگرهای آن یکی پس از دیگری برچیده شد. سیاست و عملکرد اصلاح طلبان و ترس آنها از «بحران» و «خشونت» و شکل‌گیری یک «نیروی سوم» سبب شد که آنها بجای یاری گرفتن از مردم، از ایجاد و گسترش جنبش‌های اجتماعی جلوگیری کنند و عملاً میدان را به بحران‌سازان و خشونت‌طلبان بسپارند و خود نیز مواضع و ابزارهای خویش را از دست دهند.

ادامه در صفحه ۷

آینده اسرائیل چگونه است؟

منوچهر صالحی

از زمانی که آرئیل شارون در اسرائیل به قدرت رسید و کابینه «اتلاف ملی» را تشکیل داد، حکومت او در پی نابودی هدفمند حکومت خودگردان فلسطین به رهبری یاسر عرفات می‌باشد تا بتواند نه تنها به روند «صلح اسلو» پایان دهد، بلکه از تشکیل دولت مستقل فلسطین در مناطق اشغالی در جنگ پنج روزه ۱۹۶۷ جلوگیری کند. به همین دلیل شارون پیش از آنکه به مقام نخست‌وزیری اسرائیل دست یابد، در کوران انتخابات، عرفات را به تروریسم متهم ساخت و اعلان داشت با کسی که دستش به خون یهودان آلوده است، مذاکره نخواهد کرد. جورج دابلیو بوش نیز که چند ماه پس از شارون در امریکا به مقام ریاست جمهوری دست یافت، تا کنون از ملاقات و مذاکره با عرفات خودداری کرده است، آنها با طرح این اتهام که عرفات از تروریسم علیه اسرائیلیان دفاع میکند. حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فرصت مناسبی را در اختیار شارون و راست‌های افراطی اسرائیل قرار داد تا بطور هدفمند ساختارهای شالوده‌ای حکومت خودگردان فلسطین را بمباران و متلاشی کنند.

ادامه در صفحه ۹

سردبیر

سنگ‌ها بسته و سگ‌های هار رها هستند

پس از محاکمه، دستگیری و زندانی ساختن لقمانیان، نماینده مجلس شورای اسلامی از همدان، آنها به جرم توهین به قوه قضائیه، چنین به نظر میرسید که جناح راست و مافیای قدرت توانست مجلس برگزیده مردم را ارباب کند و اکثریت اصلاح طلب را مطیع اوامر «رهبر» سازد. اما اقدام ناگهانی و به جای حجت‌الاسلام کروبی ریاست مجلس که اعلان داشت تا زمانی که لقمانیان آزاد نگردد، او نیز به مجلس باز نخواهد گشت و نیز تهدید نمایندگان جبهه دوم خرداد به استعفای دسته‌جمعی سبب شد تا «رهبر» در برابر اراده جمعی نمایندگان «اصلاح طلب» گامی عقب نشیند و فرمان «عفو» لقمانیان را صادر کند. باین ترتیب در این کشاکش سیاسی، مافیای قدرت با شکست دیگری مواجه شد. اما همانطور که میدانیم «پیروزی»های جناح دوم خرداد پیروزی‌هایی کوچک هستند و این جناح نتوانسته است در هیچ یک از عرصه‌های کشاکش سیاسی که بتواند موجب دمکراتیزه شدن جامعه و گسترش نهادهای مدنی گردد، به پیروزی دست یابد، بلکه با آغاز ریاست جمهوری خاتمی، جناح راست توانست بسیاری از حقوق مدنی را از میان بردارد.

ادامه در صفحه ۱۵

چهار لحظه گسست از «سیاست» واقعاً موجود

پروناگوراسی، مائیکولوی، اسپینوزانی و مارکسی

شیدان هئیک

مقدمه

دشواره‌ای که در برابر خود نهاده‌ایم و اکنون دیساجه‌ای بر آن می‌نگاریم، در راستای «تقد سیاست» یا نظریه‌ی انتقادی بر اندیشه و عمل سیاسی، بازمینی چهار لحظه گسست از فلسفه کلاسیک سیاسی است. در ادامه‌ی تأملی که تا کنون (در شماره‌های پیشین طرحی‌نو) انجام داده‌ایم، تلاش ما این است که در آینده این بحث را تدوین و به خواننده پرسش‌گری که از «سیاست» پرسشی دارد، ارائه دهیم.

پیش فرض‌ها و پیش نهاده‌ها

در ابتدا لازم می‌دانم که پیش‌فرض‌ها و تره‌های اصلی خود را یکبار دیگر یادآوری کنم:

۱- پذیرش این که بحران در «سیاست واقعاً موجود» به مثابه واقعیتی انکارناپذیر، ژرف و آشکار، حی و حاضر است. بحرانی که موقتی و گذرا، یعنی حاصل اوضاع و احوال خاصی نبوده بلکه همواره و پیوسته در طول تاریخ و بویژه در عصر ما به صورت یک قاعده حضور داشته و عمل کرده است. بحرانی که ناشی از عوامل برونی خاصی نبوده، بلکه از ماهیت و گوهر خود «سیاست» بر می‌تابد. بحرانی که محصول مستقیم و تولید آن «چیزی» است که «سیاست» می‌نامیم، یعنی سرزمین یا حوزه‌ای مجزا، ویژه و اختصاصی.

۲- «سیاست واقعاً موجود» از اوان تأسیس به مثابه نهادی متمایز و منقصل از جامعه مدنی، همواره بر «شهر» و بر «شهروند» تغلب domination داشته است. پس پرسش انگیز اصلی ما، با حرکت از اصل پذیرش بحران در اندیشه و در عمل سیاسی، مسئله انگیز یا بفرنج کشف مسیرهای جدید برای شکافتن مرزها و محدودیت‌های سلطه «سیاست واقعاً موجود» و برون رفتن از چنبره آن است.

ادامه در صفحه ۴

رخدادهای تاریخی آن دوران باین نتیجه رسید که تروریسم از سوی جناح‌های افراطی راست و چپ بکار گرفته میشود، بی آنکه بتواند به مثابه تاکتیکی انقلابی از موفقیت برخوردار شود. بنا بر برداشت او «کارکردهای تروریستی علیه اشخاصی انجام میگیرند که به مثابه افراد و یا نمایندگان حکومت مزاحم تحقق اهداف فکری یکچنین گروهی هستند» (۱۵).

با آغاز دهه ۶۰ قرن بیست علوم سیاست‌شناسی و جامعه‌شناسی به بررسی همه جانبه پدیده تروریسم مجبور شدند، زیرا از یکسو در برخی از کشورها همچون کوبا، نیروهای پارتیزانی که از سوی دیوانسالاری ایالات متحده به تروریسم متهم شده بودند، توانستند قدرت سیاسی را در دست گیرند و از سوی دیگر در بسیاری از کشورهای تحت سلطه و از آن جمله در ویتنام مبارزات مسلحانه استقلال طلبانه در جریان بود. دیوانسالاری ایالات متحده برای مقابله با این جنبش‌ها از یکسو آنها را به اردوگاه شوروی وابسته میساخت که هدف اصلی آنها از میان برداشتن «دمکراسی» یعنی سرمایه‌داری بود و از سوی دیگر برای آنکه بتواند افکار عمومی آمریکا را جلب کند، مبارزه مسلحانه ارتش‌های آزادیبخش را خشونت‌ناهی تروریستی ارزیابی میکرد. و سرانجام آنکه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری گروه‌های کوچک تروریستی پدیدایش یافتند که مدعی بودند حکومت‌های دمکراتیک این کشورها بخاطر سیاست سرکوبی که در کشورهای پیرامونی و «جهان سوم» در پیش گرفته، مشروعیت خود را از دست داده و باید مسلحانه و از طریق بکاربرد «خشونت انقلابی» سرنگون گردد.

دانش جامعه‌شناسی در آن دوران بر این باور بود که جنبش‌های تروریستی در یک «جامعه سالم» زمینه‌ای برای رشد نخواهند داشت و حکومتی که مشروعیت خود را از مردم کسب میکند و بنابراین از پشتیبانی عمومی برخوردار است، نمیتواند با اقدامات تروریستی گروه‌های کوچک و محروم از هواداری توده‌ای، به خطر افتد. تا آن زمان بیشتر تئوریسین‌های دانش سیاست‌شناسی همچون دلارڈ Dollard می‌پنداشتند که تجاوز Aggression همیشه از سرخوردگی Frustration سرچشمه میگیرد و بنابراین هرگاه بتوان از سرخوردگی گروه‌های اجتماعی جلوگیری کرد، در نتیجه زمینه‌ای برای پدیدایش تجاوزی که میتواند به تروریسم ختم گردد، وجود نخواهد داشت (۱۶). با آنکه در همان دوران بسیاری از روانشناسان و قوم‌شناسان Ethnologen کاستی‌های این نظریه را آشکار ساختند، با این حال این فرضیه در سال‌های ۶۰ قرن پیش همچنان مورد عنایت برخی از دانشمندان قرار گرفت و توسط آنها انکشاف داده شد. برکowitz Berkowitz بر این باور است که سرخوردگی موجب پیدایش هیجان و شور همراه با عصبانیت و خشم میگردد، امری که پیدایش خوی تجاوزگرایانه در آدمی را شتاب می‌بخشد. با این حال نزد او هنگامی سرخوردگی موجب پیدایش خوی تجاوزگرایانه میشود که فرد و یا یک گروه در وضعیتی قرار داشته باشد که در محدوده آن عوامل بازدارنده تجاوز یا وجود ندارند و یا آنکه از رشد اجتماعی چندانی برخوردار نیستند (۱۷).

میدانیم که پژوهشگران ستیزه Konflikt در رابطه با عواملی که سبب پیدایش اعتراض و یا خشونت میشوند، از تئوری‌ها و مدل‌های گوناگونی همچون مدل تحلیل عوامل و یا تئوری چندگانگی پسگرانی Multiple Regression (۱۸) بهره میگیرند. هواداران این مکتب با انتشار آثار فراوانی کوشیدند درجه خشونت در یک جامعه را با اندازه‌گیری میانگین سطح تحصیلات، درجه شهرنشینی، مقدار کالری که روزانه از طریق تغذیه مصرف میگردد، میانگین تولید ناخالص ملی، تعداد نشریاتی که در یک کشور انتشار می‌یابند، تعداد پزشکانی که در یک کشور کار میکنند و ... توضیح دهند. آنها بر این باور بودند که قادرند با این بررسی‌ها شاخص Index سرخوردگی را در هر جامعه دلخواهی تعیین کرده و از آن طریق میانگین درجه خشونت را که میتواند در آن جامعه وجود داشته باشد، نمایان سازند. خلاصه آنکه این پندار وجود داشت که در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری با میانگین سطح خشونت کمتری میتوان برخورد نمود و برعکس در جوامع عقب‌مانده‌تر میانگین سطح خشونت بزرگتری را میتوان اندازه گرفت. این مکتب به گونه‌ای از اندیشه جامعه‌شناس برجسته نوربرت ایلس متأثر بود. او در اثر خود «درباره روند تمدن» مطرح میسازد در جوامعی که در آنها «تمدن» پیشرفته‌تر

خلاصه آنکه تروریست‌ها کمتر در پی دستیابی به منافع شخصی‌اند و بلکه بیشتر علیه نظم موجود Status quo مبارزه میکنند. با این حال میان آرمانگرانی سیاسی و دگرخواهی نوع‌دوستانه Altruismus میتوان نوعی هم‌انطباقی koinzident وجود داشته باشد.

دیگر آنکه بشریت تا کنون نتوانسته است جامعه‌ای متکی بر عدالت و برابری متحقق سازد و ناعادالتی کم و بیش در همه کشورهای جهان وجود دارد. در برخی از این جوامع همچون هندوستان، با آنکه فقر و ناعادالتی پدید میآید، اکثریت مردم خاموش یا بردباری آن شرایط را تحمل میکنند، بی آنکه به تروریسم گرایش یابند. در برخی دیگر از کشورها همچون اسپانیا و ایرلند شمالی، با آنکه مردم تا حدی از رفاه نسبی برخوردارند، با جنبش‌های تروریستی اقلیت‌های قومی و مذهبی روبرو میشوند. خلاصه آنکه تروریسم تنها در جوامع استبدادی که در آنها آزادی بیان و اندیشه وجود ندارد و در نتیجه تحقق اصلاحات تدریجی ممکن نیست، بوجود نمی‌آید و بلکه با این پدیده در جوامع دمکراتیک نیز مواجه میشوند.

بنابراین برای شناخت تروریسم با پدیده‌ای بغایت بفرنج روبروئیم، به‌ویژه آنکه شناختی که در رابطه با بررسی یک جریان تروریستی در کشوری معین بدست می‌آید، قابل انتقال به جریان‌های تروریستی در کشورهای دیگر نیست که در شرایط اجتماعی-اقتصادی و سیاسی دیگری بسر میبرند. کسانی همچون اما گلدمن Emma Goldman که جنبش‌های تروریستی اروپا را مورد بررسی قرار داده‌اند، باین نتیجه رسیده‌اند که انگیزه بیشتر جنبش‌ها و جریان‌های تروریستی در ثلث پایانی سده ۱۹ را گرایش به آزادی و نوع‌دوستی تشکیل میداده است. او بر این باور است که آثارشست‌ها نه بخاطر پیروی از تئوری آنارشیزم مبنی بر تحقق انسان آزاد از طریق نابودی نهاد دولت به تروریسم گرایش یافتند، بلکه بخاطر فشار سهمگینی که شرایط نامطلوب اجتماعی بر روان‌های حساس آنها وارد میساختند. با این حال اما گلدمن بر این باور است که خشونت تروریستی آثارشست‌ها در برابر خشونتی که سرمایه و حکومت بر توده‌ها اعمال میکنند، قطره‌ای در برابر اقیانوس است (۱۳). در عین حال در همان دوران کسانی چون لمبروسو Lombroso بر این باور بودند که تروریسم آثارشست‌ها را نمیتوان با جرائم سنگین و حتی احکام اعدام ریشه کن ساخت. لمبروسو بر این پندار بود که تروریسم وجه دیگری از خودکشی است و کسانی که از نظر روحی و روانی بیمارند و میخواهند خودکشی کنند، در نتیجه ترسی از حکم اعدام نخواهند داشت. بهمین دلیل او به حکومت‌ها اندرز میداد که بجای بکاربرد خشونت علیه افراد و گروه‌های تروریست، بهتر آن است که در جهت کاستن از ناهنجاری‌های اجتماعی گام بردارند، امری که ریشه تروریسم را خشک خواهد کرد (۱۴).

با پایان قرن نوزدهم از دامنه جنبش‌های آنارشستی که از سیاست‌های تروریستی پیروی میکردند، بتدریج کاسته شد، بدون آنکه تروریسم سیاسی پایان یابد. با آغاز قرن بیستم در سراسر اروپا با جنبش‌های سازمانیافته کارگری روبرو میشویم که برای تحقق حق رای همگانی و تصرف قدرت سیاسی مبارزه میکردند و در برخی از کشورهای اروپائی همچون آلمان و انگلیس بزرگترین و نیرومندترین سازمان سیاسی را تشکیل میدادند. همین وضعیت سبب شد تا در این دوران تروریسم سیاسی از متن به حاشیه رانده شود و بهمین دلیل مورد بررسی و پیگیری همه‌جانبه قرار نگردد. با این حال در سال ۱۹۳۰ هاردمن Hardman در رابطه با پدیده تروریسم برای انسیکلوپدی علوم اجتماعی Encyclopedia of Social Sciences که در نیویورک بچاپ رسید، مقاله‌ای جامع درباره تروریسم تهیه کرد. او در این نوشته تروریسم را به مثابه روشی و یا تئوری روشی تعریف کرد که با بهره‌گیری از آن یک گروه متشکل و یا یک حزب بتواند به اهداف خود بطور عمده بوسیله بکارگیری سیستماتیک خشونت دست یابد. باین ترتیب هاردمن تروریسم گروه‌های اپوزیسیون را از تروریسم دولتی و حتی خشونت‌ناهی که از سوی توده اوپاش Pöbel و یا جنبش‌های انقلابی بکار برده میشود، متمایز ساخت. دیگر آنکه هاردمن با توجه به

است، به همان نسبت نیز ابزار بیشتری برای کنترل عواطفی Affekt وجود دارند که می‌توانند موجب بروز خشونت‌های فردی و یا اجتماعی گردند (۱۹). اما آشکار است که با واقعیت دیگری روبرو می‌شویم. خشونت‌های که از سوی کشورهای «متمدن پیشرفته» در روابط خارجی خویش علیه ملت‌های دیگر بکار گرفته شد، در تاریخ جهان سابقه ندارد. با پیدایش سرمایه‌داری، کشورهای پیشرفته‌تر نظیر انگلستان و فرانسه با بکاربرد خشونت جهان را به مستعمره خویش بدل ساختند. خشونت‌های که در دوران جنگ جهانی اول توسط کشورهای «پیشرفته» علیه یکدیگر بکار گرفته شد، یعنی بکاربرد بمب‌های شیمیایی، تا آن زمان در تاریخ سابقه نداشت. آلمان هیتلری میلیون‌ها یهودی را به کوره‌های آدم‌سوزی سپرد و طی جنگ جهانی دوم بیش از ۵۰ میلیون نفر کشته شدند و سرانجام آنکه دیوانسالاری آمریکا با بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی در ژاپن میلیون‌ها انسان بی‌گناه را در چند ثانیه سر به نیست کرد.

با این حال بیشتر بررسی‌های علمی این دوران آشکار ساختند که صرف‌نظر از آنکه جوامع در چه مرحله‌ای از تکامل اجتماعی قرار دارند، در هنگامی که روابط و مناسبات حاکم در یک جامعه در روند فروپاشی قرار می‌گیرند، میتوان ابعاد خشونت بیشتری را در چنین جوامعی مشاهده کرد. بنابراین میتوان نتیجه گرفت که میان سطح و درجه خشونت از یکسو و ثبات و تزلزل روابط و مناسبات اجتماعی از سوی دیگر رابطه‌ای متقابل وجود دارد. از سوی دیگر بررسی ۸۴ کشور آشکار ساخت در کشورهایی که حکومت‌ها از سیاست سرکوبگری خشن پیروی می‌کنند، ساختار سیاسی موجود از ثبات بیشتری برخوردار است تا کشورهایی که در آنها از سیاست سرکوب خفیف بهره گرفته می‌شود. خلاصه آنکه ثبات و یا تزلزل ساختارهای سیاسی را نمیتوان از طریق بررسی درجه سرکوبگری اندازه گرفت. در رابطه با همین دستاورد علمی که در اواخر سال‌های ۶۰ قرن پیش تدوین شدند، حکومتگران اسرائیل توانستند چندین دهه فلسطینیان مناطق اشغالی را از طریق پیروی از سیاست سرکوبگری خشن تحت کنترل نگاهدارند، بطوری که با هیچگونه تهدیدی از درون مناطق اشغالی مواجه نبودند. اما

دیدیم که برخلاف این تئوری، در مرحله معینی از انباشت سرکوبگری خشن، ناگهان و بدون هر گونه انتظاری، مبارزه مردم فلسطین علیه نیروی اشغالگر آغاز شد، مبارزه‌ای که با پرتاب سنگ کودکان و نوجوانان فلسطینی شروع شد و به بمب‌گذاری‌های انتحاری انجامید. اسرائیل برای نابودی آن جنبش خود را مجبور دید به ابعاد سیاست سرکوبگری خویش بیافزاید، امری که موجب مرگ چندین هزار فلسطینی گشت. اما همین مبارزه بود که سرانجام اسرائیل را مجبور ساخت تا با جنبش آزادیبخش فلسطین به رهبری یاسر عرفات به مذاکره تن در دهد و سرانجام قرارداد اسلو را امضاء کند که طی آن باید اسرائیل مناطق اشغالی را ترک کند و کشور مستقل فلسطین تأسیس گردد. اما می‌بینیم که حکومتگران اسرائیلی با پایمال کردن آن قرارداد می‌کوشند از پذیرفتن واقعیت عقب‌نشینی از مناطق اشغالی شانه خالی کنند.

بر اساس همین بررسی‌ها آشکار گشت که سیاست سرکوبگری تنها به مثابه یکی از عوامل می‌تواند در پیدایش سرخوردگی فردی و اجتماعی موثر بررسی قرار گیرد. سرخوردگی هنگامی بوجود می‌آید که فرد و یا جامعه از امکانات تحقق نیازهای روانی و مادی خویش محروم باشد. بهمین دلیل بیشتر پژوهشگران همچون فایرabend و Feierabend باین نتیجه رسیدند که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در مقایسه با کشورهای عقب مانده و یا عقب نگاهداشته شده از ثبات ساختار سیاسی بیشتری برخوردارند، زیرا بهتر میتوانند نیازهای فردی و اجتماعی مردم خویش را تأمین کنند. در عین حال همین پژوهش‌ها نشان دادند هر جامعه‌ای هنگامی از ثبات سیاسی برخوردار خواهد بود که برای تحقق نیازهای فردی و اجتماعی سقف معینی فراهم گشته باشد که به مثابه «سقف میانگین مطلوب» از سوی توده‌ها پذیرفته شود (۲۰).

با این حال از اوائل دهه هفتاد قرن پیشین نظریه غالب در زمینه پیدایش ستیزه بر این اصل استوار بود که در بیشتر کشورهایی که دارای حکومت‌های خودکامه هستند، همچنان‌های اجتماعی از

نتیجه آنکه در کشورهایی که در آنها مناسبات دمکراتیک وجود دارد و مردم خود حکومتگران را تعیین می‌کنند، اعتراضات توده‌ها نسبت به ناهنجاری‌های اجتماعی سبب نمیشود تا حکومتگران بتوانند از سیاست سرکوبگری بهره گیرند، مگر آنکه حکومت بتواند در بکارگیری چنین سیاستی از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار باشد و این سیاست را علیه بخشی کوچک از جامعه بکار گیرد که حاضر نیستند قواعد دمکراسی را بپذیرند. بنابراین برای آنکه حکومتی بتواند از مشروعیت مردمی برخوردار باشد، وجود حداکثری از نهادهای خودگردانی توده‌ای و مستقل از حکومت مرکزی ضروری است.

ادامه دارد

پانویس‌ها:

13- Emma Goldman, "The Psychology of political Violence", in : "Anarchism and other Essays", Seiten 89 und 113.

14- C. Lomroso, "Les Anarchism", Paris 1896, Seite 184.

15- Encyclopaedia of the Social Sciences, Vol. 14, New York, 1934.

16- John Dollard, "Frustration and Aggression", New Haven, 1939.

17- Leonard Berkowitz, "Aggression", New York, 1962.

۱۸- چندگانگی پسرگرائی روشی است که بر اساس آن میتوان وابستگی چند دگرگرد

Variablen را از دو یا چند دگرگرد مستقل پیشینی کرد.

19- Norbrt Elias, "Über den Prozeß der Zivilisation", Einleitung.

20- K. Feierabend and Rosalind Feierabend, "Aggressive Behaviors within politics", 1966, Seite 269.

چهار لحظه گسست...

۲- «لحظه گسست» اما، در نگرش ما، هم به معنای زمان، دوره و لحظه تاریخی خاص در نفی «سیاست» کلاسیک است - با شاخص‌های مشترک و مشابهی که نشان خواهیم داد - و هم به معنای خود حرکت جدا شدن یا عمل گسستن از اندیشه و پراتیک مسلط سیاسی. پس این اقدام، این حرکت، تنها یک جدا شدن از جهان اندیشه‌های غالب سیاسی نیست، تنها در حوزه «ایده» صورت نمی‌پذیرد بلکه توأم با ایجاد و پدید آوردن نطفه‌های یک منش، کردار، عمل یا پراتیک «دگر» می‌شود. از این رو، «لحظه گسست» نیروئی است که در فرایند انفصال از سیاست سنتی، مسیرهای نوینی را کشف یا اختراع می‌کند، هم در حوزه فلسفه و اندیشه با خلق کردن مفاهیم و مقوله‌های جدید و هم در گستره عمل دخالت‌گرانه در امور شهر با پیش نهادن شیوه‌ها و شکل‌های نوین در فعالیت اجتماعی، در «کار سیاسی»، در سازماندهی، در دیسکور سیاسی و غیره.

۳- در استفاده از مقوله «لحظه»، ما وام‌دار دو کار پر ارزش هستیم. اولی، اثری است از J. G. A. Pocock که در سال ۱۹۷۵ در آمریکا تحت عنوان «لحظه ماکیاولی اندیشه سیاسی فلورانس و سنت جمهوری خواهانه آتلانتیک» انتشار یافت.

The Machiavellian moment Florentine politica thought and the Atlantic republican tradition

تذ اصلی پوکوک در این کتاب این است که در برابر فلسفه کلاسیک سیاسی و گفتمان سیاسی حاکم که هر دو بر اساس و بر حول قانون و قرارداد ساخته و پرداخته شده‌اند، هم‌چون فلسفه لاک، هابز و روسو...، یک اندیشه سیاسی منئی، جمهوری خواهانه، هومانیتیستی و مشارکتی نیز اظهار وجود کرده است. در شرایط مبارزه استقلال طلبانه شهرهای ایتالیا بر علیه استیلا طلبی قدرتهای مسلط منطقه، امپراطوری‌ها، واتیکان و ... یک لحظه ممتاز جنبشی که خلاف جریان عمومی و حاکم فلسفی حرکت کرد، لحظه ماکیاولی (قرن ۱۴ و ۱۵) بود. البته این حرکت مخالف فلسفه سیاسی کلاسیک با مرگ اندیشمند فلورانس متوقف نمی‌شود بلکه پس از او نیز، در لحظه‌ها و در سرزمین‌های دیگری، از جمله در قرن ۱۸ در دو کرانه اطلس، در انگلستان و در آمریکا، از سوی متفکران دیگری پیگیری می‌شود. گفتمانی که در برابر تصویر حقوقی لیبرالی از روابط میان انسان‌ها، تصویر دیگری، الگویی مدنی و جمهوری خواهانه، قرار می‌دهد. پوکوک از حضور یک پارادایم مدنی در گسست از اندیشه سیاسی سنتی (مسیحی، قرون وسطایی) سخن می‌راند. اندیشه‌ای که نزد آن جهان اتفاق، جهان متحرک و متغیر، جهان تمایزها و ویژگی‌ها ... غریب، مهیب و تحمل‌ناپذیر است.

لحظه ماکیاولی، به زعم پوکوک، آن وهله‌ای است که «حیوان سیاسی» با ترک مراقبه و اندیشه‌گری در باره نظم و ثبات و موزونی، با گسستن از روابط مبتنی بر نظم جامد و تغییرناپذیر قوانین، با قیام بر علیه تقسیم طبیعی وظایف و اختیارات میان حکومت شوندگان و حکومت کنندگان و با پذیرفتن واقعیت چندانی، تضاد و ناموزونی، وارد عرصه بی‌کران فعالیت اجتماعی و مدنی - مشارکت شهروندان در «امر عمومی» - وارد جهان بی‌نظمی بی‌ثباتی، ناموزونی و ناپهنگامی‌ها می‌شود.

۴- اثر دوم، کتابی است که Miguel Abensour در سال ۱۹۹۷ تحت عنوان: «دمکراسی بر علیه دولت، مارکس و لحظه ماکیاولی» در فرانسه به رشته تحریر در می‌آورد.

La democratie contre l'Etat, Marx et le moment machiavellien
آبسنور در مسیر پوکوک اما با پرسش کردن از زمان حال، پارادکسی را به میان می‌کشد که بر حسب آن دمکراسی «حقیقی» در برابر «دولت» Etat قرار می‌گیرد. او در فصل نتیجه‌گیری کتابش عصاره بحث خود را که ما بخشی از آن را در زیر می‌آوریم، چنین توضیح می‌دهد:

«آیا ما در یک لحظه ماکیاولی قرار داریم؟ در ابتدا اعلام کردیم که پژوهش ما ناظر بر پرسش از عصر حاضری است که در آن می

۳- اما نقد ما بر «سیاست» به معنای احتراز از دخالت کردن در امر شهر یا کناره‌گیری از «شهر-داری» (شهر-اداری) نبوده بلکه در تقابل کامل با آن است. این نقد، با انگیزه «کشف قاره‌های جدید»، به منظور هموار ساختن مسیرهای تصاحب امور شهر توسط خود شهروندان، صورت می‌پذیرد. در حالی که «سیاست» واقعاً موجود و رایج امروزی به سیاست زدگی، سیاست زدایی و اخراج شهروند از «امر عمومی» res publica می‌انجامد. به عبارت دیگر ما در جست و جوی مسیرهای جدید برای اعمال «سیاست» به گونه‌های دگر و با ماهیتی دیگر هستیم.

۴- لیکن این مهم و ضرور ممکن و میسر نیست مگر با ساختار شکنی از سیاست سنتی deconstruction، با اسطوره زدایی از آن demystification و با پرده برافکنی از آن Alethei. از طریق نفی و ترک «متافیزیک سیاسی» یا به عبارت دیگر با رد برون بودی transcendence «سیاست» که همواره در طول تاریخ بر-درون بودی Immanence فعالیت و دخالت‌گری اجتماعی و مدنی غلبه کرده است.

در حوزه و فضای خاص سیاست واقعاً موجود، در میهن و «سرزمین» آن، نمی‌توان شهر-داری نوین را کشف و اجرا کرد. این کارستان را تنها زمانی می‌توان به پیش برد که - با حرکت از مفهوم دولوزی Deterritorialisation - از «سرزمین» سیاست سنتی به «در» آئیم، خارج شویم، در مرز و در حاشیه آن قرار گیریم و پا به «سرزمین»‌های دیگری گذاریم، آن هم به صورت موقت و گذرا.

۵- سرانجام، تذ اصلی ما در نقد سیاست بر این پایه استوار است که همواره در طول تاریخ، در برابر سیاست سنتی و حاکم و غالب، در لحظه‌هایی، یک «مقاومت»، یک حضور و یک اقدام «حاشیه‌ای»، «سرحدی»، «تبعیدی»، «در اقلیت»، «اپوزیسیونی» و برون‌گرا از مدار و از سرزمینی که ایدئولوژی و پنداشت حاکم آن را تنها سرزمین ممکن و فراتناپذیر پذیرفته، به وجود آمده است که از فلسفه کلاسیک سیاسی، از اندیشه و عمل سیاسی واقعاً موجود، جدا شده، فاصله گرفته و به مقابله‌ای نابرابر و نافرجام با آن پرداخته است. به مثابه یک بدیل، یک آلترناتیو. اما بدیلی ناسیستمانه، نامسلم و معامتی با تضادها و چندگانگی‌اش. بدیلی که همواره در حال پرسش کردن از جهان خارج از خود و از خود می‌باشد، در بوته آزمایش‌های مکرر در معرض تجزیه قرار می‌گیرد و در نتیجه پیوسته در حال تأسیس و تشکیل مجدد خود (خود-تأسیسی و خود-تشکیلی) می‌باشد. بدیلی که همواره در حال شدن، در حرکت و در غلیان است، در نا ایستائی، در نا ثباتی و در ناسکائی در سرزمینی معین و در محدوده‌ها.

کارستان ما اکنون کشف، شناختن و دنبال کردن رد پای این «مقاومت»‌ها، این لحظه‌های کوتاه و متزلزل اما آفریننده و انقلابی، در گسست از «سیاست» سنتی و مسلط می‌باشد. با انگیزه‌ی چالش و در افتادن با یک بفرنج امروزی: نقد و رد سیاست واقعاً موجود به منظور فرار رفتن از آن!

«لحظه‌های گسست» ... مبانی تعریف مقوله

۱- «لحظه» Moment را در فلسفه مرحله، دوره یا فرایندی تعریف کرده‌اند که طی آن توسعه‌ای، بالندگی‌ای، دگرگونی یا تغییر شکلی مادی، روانی، اجتماعی یا دیالکتیکی رخ می‌دهد. در معنای اخیر، هگل این واژه را بسیار به کار برده است. با این همه در مقوله «لحظه دیالکتیکی»، او، «لحظه»، معنای نخستین و فیزیکی خود را نیز باز می‌یابد: نیروئی که ما را از «ایده» به مخالف آن، به ضد آن، احاله می‌دهد، لذا در نتیجه عمل آن است که مرحله پیشرفت و ترقی هم در اندیشه و هم در واقعیت، به وقوع می‌پیوندد.

و عامل نقد، انجام پذیرد. به عبارت دیگر، اگر «لحظه‌های گسست» نزد ما با نام و نشان متفکران منتقدی عجین می‌شود، عامل زمینه عینی و تاریخی - اجتماعی در آن ناگفته حاضر و بن‌پایه آن است. با این همه، موضوع کار ما در این جا تاریخ فلسفه یا جامعه‌شناسی تاریخی نیست. بلکه به سان آبنسور، پرسش کردن از زمان ما، از «سیاست» حال است. دل‌مشغولی و انگیزه ما توضیح، تفسیر، مراقبه و تماشای لحظه‌های گسست در تاریخ گذشته اجتماعی و فلسفی نیست، اگر چه نگاهی به آن نیز خواهیم انداخت، بلکه هم مسیر شدن انتقادی و خلاق و به پیش رفتن با آن «لحظه» هاست. برای آفریدن، برای تأسیس مجدد لحظه گسست امروزی به مثابه یک بفرنج، یک معما و یک چالش. در کلام آخر، ما در پی آیینی که با تصاحب آن «لحظه‌های تاریخی، و بدون تردید با نگاه و «تفسیر»ی امروزی بر آن‌ها، لحظه یا لحظه‌های امروزی گسست را فرا به‌خوانیم و به کار اندازیم.

۲- چهار «لحظه» ای را که من در انتطاع از سیاست واقعاً موجود پیش می‌نهم، لحظه پروتاگوراسی، لحظه ماکیاولی، لحظه اسپینوزائی و لحظه مارکسی هستند. در هر یک، تقابلی میان یک اوضاع تاریخی - اجتماعی نامتعارف و بدیع و یک جنبش فکری به همان‌سان نامتعارف و بدیع به وقوع می‌پیوندد.

در هر یک، وضعیتی بحرانی، انقلابی و تعارضی، در بی‌ثباتی و اغتشاش، حادث می‌شود. در هر یک، اندیشه و فلسفه به سوی «مرز»های شناخته شده «سیاست» می‌روند، در «حاشیه» از «سیاست موجود» و «خارج از سرزمین» آن قرار می‌گیرند.

در هر یک، حامل اندیشه نیز، فیلسوف منتقد، در «مرز»، در «حاشیه»، در «تبعید»، «فراری» و برون از نظام و «سیستم» قرار می‌گیرد و خود را قرار می‌دهد.

هر یک، فیلسوف سیاسی منتقد با طرح پرولماتیک‌های مفهومی خود، چوب دست‌هایی را بر زمین نقد و نفی سیاست واقعاً موجود و در فراروی از آن می‌کارد. مسیرهایی پیوسته به هم، لیکن صعب العبور و ناهموار.

اما هر یک، لحظه‌ای از کلیتی چندگانه می‌باشد. «لحظه‌های گسست» پروتاگوراسی، ماکیاولی، اسپینوزائی و مارکسی لحظه‌هایی کوتاه، معین، مشخص و محدود در گفتار، در اندیشه و در عمل می‌باشند. لحظه‌ای که در کلیت پروتاگوراسی، ماکیاولی، اسپینوزائی و مارکسی می‌تواند با دیگر لحظه‌های آن در تناقض و تضاد باشد (همان‌طور که واقعاً نیز هست). پس هر یک، قطعاً ترجمان همه‌ی لحظه‌ها و تمامیت خود نبوده و نمی‌تواند باشد.

۳- لحظه گسست پروتاگوراسی را ما در کارهای پیشین خود تا حدودی و البته با ضعف‌ها و کمبودهایی مورد تأمل قرار داده‌ایم. پروتاگوراس سوفیستی بود که در «مرز»ها قرار داشت، «خارجی» به حساب می‌آمد زیرا اهل آتن نبود، پس از حقوق شهروندی برخوردار نمی‌شد و در کار شهر حق دخالت نداشت. اما با این همه مشغله‌اش، حرفه‌اش، آماده کردن جوانان برای دخالت در امور شهر، در «چیزهای عمومی»، با اتکا به خود بود. این سخن پرور سیاح «بیگانه» و آگنوستیک را سرانجام از شهر بیرون راندند و کتاب‌های «ضاله» اش را آتش زدند. موضوع کار ما، البته، نه پروتاگوراسی‌شناسی خواهد بود و نه بحث در باره‌ی جنبش سوفسطائی در کلیت آن بلکه برجسته کردن لحظه یا لحظه‌هایی از آن دو و بطور عمده لحظه «تمثیل پروتاگوراسی» در پروتاگوراس افلاطون می‌باشد.

لحظه گسست را ما با مقابله کردن تمثیل فوق (و استنتاج پروتاگوراس از آن) با «تمثیل غار» افلاطون در جمهوری نشان خواهیم داد. مقوله پروتاگوراسی «شركت همه در سیاست» «همه مردمان باید در این فضیلت مدنی سهیم شوند» را در برابر مقوله «تقسیم طبقاتی کار» افلاطونی «هر کس به انجام وظیفه خود اکتفا کند» قرار خواهیم داد.

زیم. یک لحظه ماکیاولی ایجاب می‌کند که مقوله‌های پوکوک را جا به جا کنیم.

در رابطه با دو مقول ای که هومانیت‌های ایتالیائی آشکار ساختند: *vita activa* و *vivere civile* دو مقوله کشف دوباره سیاست و فهم سیاست را قرار می‌دهیم. می‌گوئیم کشف مجدد سیاست زیرا در پرتو تفسیرهای فلسفی از تغلب تام و تمام گرا *Dominion totalitaire* (هانا آرنه، کلود لوفور)، با تغلب مهبیی رو به رو هستیم که علاوه بر تیره کردن حوزه سیاست، اقدام به نابودی و یا نفی بعد سیاسی خاص شرایط انسانی می‌کند... تنها چنین تفسیری است که به ما اجازه فهم این نکته را می‌دهد که نقد تغلب توتالیتر از یک سو و بازگشت به «چیزهای» سیاسی از سوی دیگر به طرز جدا ناپذیری در هم گره خورده‌اند.

در رابطه با جفت جمهوری/امپراطوری نزد پوکوک، جفت انقلاب دمکراتیک / تغلب توتالیتر قرار می‌گیرد با این تأکید که تقابل دومی بر خلاف آن چه که بعضی‌ها می‌خواهند و نمود سازند، به تنها پرولماتیک لیبرالی تعلق نمی‌گیرد.

سرانجام، در رابطه با مبارزه علیه فرجام‌شناسی مسیحی که چندان در بند شهر زمینی نیست، نقد فلسفه‌های تاریخ قرار می‌گیرد...

در تأیید این جا به جا کردن مقوله‌ها، فرضیه‌ای را طرح می‌کنیم. این که در بطن مدرنیته، می‌توان ماکیاولی را قرار داد، چون سرنوشت اندیشه سیاسی، به مثابه هم تحفه و هم بار، که ناگزیر بر سر راه آسانی قرار می‌گیرد که مسئله سیاست را به پیش می‌نهند. دقیق‌تر به گوئیم، نزد متفکرانی، جنبشی قابل رؤیت است، جنبشی که آن‌ها را پس از فاصله گرفتن از مارکسیسم - و با تنوعاتی در رابطه با مارکس - به سوی اتخاذ دو راه متصل به هم سوق می‌دهد. آن راه که «بازگشتی» است از مارکس به ماکیاول و آن راه که از ماکیاول به سوی ما می‌آید.... در وجود صورت فکری چنین مسیرهایی است که مرلوپوتتی، لوفور و آرنه را ملاقات می‌کنیم، که خود دلالت بر عروج یک لحظه ماکیاولی در زمان ما می‌نمایند...

حال، ثبت مارکس در لحظه ماکیاولی، با ابهاماتی که نشان داده‌ایم، مسئله را دشوار می‌سازد. آخر، یک لحظه ماکیاولی معاصر چه رابطه‌ای می‌تواند با اثر مارکس داشته باشد؟ همان اندازه اکتشاف در صورت فکری نوین ماکیاولی و رو به رو کردن جهت‌گیری‌های او چه به منظور کشف نقاط تمایز یا تنازع و چه برای ایجاد ارتباط و پیوند میان آن‌ها، بارور می‌باشد، همان اندازه نیز، به زعم ما، توجه به مسیر مارکس، به ویژه در نوشته‌های انتقادی او در سال ۱۸۴۳، و به حساب آوردن پرسش پر شور آن او در باره «دمکراسی حقیقی» و آن چه که در نهایت تولید می‌کند یعنی تضاد تأمل بر انگیز میان دمکراسی و دولت، تعیین کننده می‌گردد. نهایتی که به نظری می‌رسد بعد زیر زمینی اثر مارکس باشد با این سرنوشت که بر حسب خواست‌ها و الزام‌های حوادث، به سطح و رو بی‌آید. حال این تضاد، این بر ملا شدن نزاع میان دمکراسی و دولت، آیا تا حدودی لحظه ماکیاولی زمان معاصر ما را فعال نمی‌سازد؟

چهار لحظه گسست ... سرفصل‌ها

همان‌طور که اشاره شد، با این که، ایده «لحظه» را از پوکوک و آبنسور وام گرفته‌ایم، اما آنچه که تحت این عنوان و مقوله طرح می‌کنیم، هم در مضمون، هم در کاربست و هم در نتیجه‌گیری‌های نهائی، از مسیرهای آن دو جدا می‌گردد، بی‌آن که خیلی دور شود.

۱- «لحظه گسست» نزد ما، برهه کوتاهی است در اکتشاف اندیشه (فلسفه) و عمل (پراتیک) در انفصال از فلسفه سیاسی مسلط و، ناظر بر آن، از پراتیک سیاسی موجود. برهه‌ای است که طی آن تقارن و تقابلی رخ می‌دهد. هم زمانی میان یک شرایط تاریخی - اجتماعی بدیع، ویژه، بحرانی، متضاد و متنازع *conflictuel* و یک جنبش فکری انتقادی به همان سان بدیع و پر جوش و خروش. تنها در تقارن و تقارب این دو است که لحظه گسست با همه تناقض، ناستواری و موقتی بودنش به وقوع می‌پیوندد. پس توضیح و تشریح لحظه‌های گسست مورد نظر ما ناگزیر نمی‌تواند جدا از بررسی و واری تقارب دو طرف حادثه، عامل تاریخی - اجتماعی

و اجتماعی پیدایش چنین لحظه‌ای مورد تأکید ما قرار خواهند گرفت. اسپینوزا نیز، هم چون پروتاگوراس و ماکیاول در دوره دیسکور، فیلسوفی مهاجر و در «تبعید» بود. اصل و نسب یهودیش او را از پرتقال به مامن آزاداندیشان اروپا در آن ایام یعنی جمهوری هلند راند.

ما لحظه گسست اسپینوزائی را بر محور دو مفهوم اساسی نزد این فیلسوف یعنی «شور و شوق» affects و «نیروی خود انگیخته و بدون واسطه چندگانگی» multitude «نشان خواهیم داد. در این بحث از کار پر ارزش دو فیلسوف معاصر، ژیل دولوز فرانسوی و تونی نگری ایتالیائی استفاده خواهیم کرد. به نقل از دیپاچه و تفسیری که دولوز بر کتاب تونی نگری درباره اسپینوزا، (ناهنجاری وحشی)، نوشته است، سهمیه اسپینوزا به «تقد سیاست» را در یک ترسیم سریع و کلی چنین می توان بیان کرد: «ضد حقوق گرائی» اسپینوزا: *ایده اساسی اسپینوزا، بسط و توسعه خود انگیخته نیروها، حداقل به صورت بالقوه می باشد. این بدین معناست که، علی القاعده، برای تشکیل روابط میان این نیروها نیازی به یک واسطه نیست.*

بر عکس، فکر ایجاد یک واسطه ضروری اساساً متعلق به یک بیش حقوق گرایانه از جهان است، آن طور که نزد هابز، روسو و هگل تکوین یافته است. این بیش در برگزیده این است: ۱- که نیروها یک منشأ فردی و خصوصی دارند، ۲- که آنها باید اجتماعی شوند تا بتوانند روابط متناسب با خود را تولید کنند. ۳- که در نتیجه نیاز به وساطت یک قدرت حاکمه Potestas است و سرانجام ۴- که *افق از بحران، جنگ و آنتاگونیسمی که برای حل آن نیاز به یک قدرت حاکمه است تفکیک پذیر نیست، البته برای «حل آنتاگونیسمی» آن.*

غالباً اسپینوزا را به عنوان کسی که در طیف حقوق گرایان قرار دارد، مابین هابز و روسو، معرفی می کنند. اما به سیاق نگری چنین نیست. نزد اسپینوزا، نیروها از خود جوشی و فراورندگی تفکیک شدنی نیستند، دو عاملی که انکشاف نیروها را بدون واسطه و در نتیجه ترکیبشان را میسر می سازند. این نیروها، خود، عوامل اجتماعی شدن (سوسیالیزاسیون) می باشند. اسپینوزا، بدون واسطه، چندگانگی multitude و نه فرد را در نظر می گیرد. تمام فلسفه او، فلسفه Potentia در برابر Potestas می باشد. فلسفه او در یک سنت ضد حقوق گرایانه جای می گیرد که با گذر از ماکیاول به مارکس ختم می شود. در این جا، تمامی یک بیش، بیش نسبت به «خود تاسیسی» و «ترکیب» به صورت فیزیکی و دینامیکی است که با *قرار داد حقوقی در تضاد قرار می گیرد. نزد اسپینوزا، نقطه نظر هستی شناسیک تولید بلاواسطه با هرگونه فراخواندن باید- شدن، با هر واسطه گری و میان داری و با هر غایتی در تضاد است ...»*

۶- *لحظه گسست مارکسی را پیش از این در سلسله بحث های گذشته خود، از زاویه نقد سیاست بررسی کرده ایم. از این رو، در این مقدمه، به سرفصل ها اشاره می کنیم. آن تلاشی که انجام دادیم را باید، با توجه به انتقادات دوستان و ابهامات و ناروشنی هائی که در خود بحث وجود داشت، این بار در پرتو مفهوم توانائی «لحظه گسست»، از سر گیریم.*

آن چه که به این «لحظه» آخری بر می گردد، فعالیت نظری مارکس در نقد فلسفه سیاسی هگل، در دوران عزلت فلسفی اش در کروزنراخ در سال ۱۸۴۳ می باشد. با این تذکر که در مقاطع دیگری می توان نشانه هائی از این دوره را در آثار و عمل او مشاهده یا کشف نمود. در این برهه است که او مایوس و محزون از فعالیت ژورنالیستی در محیط سیاسی آلمان «از سرزمین خارج می شود» (تبعیدی) دیگر! و دست به یک مهاجرت کبرا می زند.

«لحظه گسست مارکسی» را نمی توان خارج از شرایط برآمدن یک نیروی اجتماعی شورشی در آن دوران و کاملاً نو پا یعنی پرولتاریای صنعتی، در بستر نظم نوینی که از بدو تشکیل، تضادها و محدودیت هایش را به نمایش گذارد، مطالعه کرد. در راستای این وضعیت جدید است که ما سه مقوله مفهومی را به مثابه پرلما تیک های همواره امروزی مطرح کردیم و همچنان مورد تأمل قرار خواهیم داد:

نایقانی پروتاگوراسی («در مورد هر چیز دو logoi در برابر یکدیگرند» و «این پندارهای بهتر را بی خبران حقیقت می نامند ولی باید این جا از بهتر و بدتر سخن راند زیرا که به عقیده من هیچ چیز حقیقت نیست») را در مقابل «یقان باوری» سقراطی- افلاطونی («ایده مطلق») قرار خواهیم داد.

ما این دو پرولما تیک مفهومی پروتاگوراسی: «مشارکت همگان در امر شهر» و «گفتمان متضاد» و پراتیک نامتعارف ناظر بر آن («جوانی که نزد من می آید... به او می آموزم که ... در امور شهر چگونه از راه گفتار و کردار در اداره آن سهیم شود») را به مثابه پایه های بنیادین یک فرایند نابهنگام و نافرجام مورد مذاقه قرار خواهیم داد. مسیری در گسست هم از فلسفه کلاسیک سیاسی (که مؤسس آن افلاطون است) و هم از پراتیک سیاسی مسلط. و این همه در بستر یک شرایط تاریخی بحرانی و تنازعی (جنگ). یعنی در وضعیت شلوعی و بحران در شهر، در آن قرن پنجم پیش از میلاد، در اوضاع و احوال برآمدن دموکراسی آتنی و زوال حکومت داری آریستوکراسی یونانی و در ناتوانی هر یک از نیروهای موجود و متقابل در «حل عملی» معمای «بهترین حکومت» ... در این سیر ما بطور عمده از کار پر ارزش ماریو اوتشتاینر و ژرژ بریسکو گرفتار بهره خواهیم گرفت.

۴- *لحظه گسست ماکیاولی را ما در برهه دیسکور (اثر او تحت عنوان: گفتار درباره ده فصل اول تیت لیبی) می یابیم. عصری دیگر (۱۵۱۳) و شرایطی دیگر اما حالتی مشابه: جنگ و صلح میان شهرهای کوچک و بزرگ در ایتالیائی که به جمهوری ها، دولت ها و قلمروهای تیولدار تقسیم و تجزیه شده بود. شهرهائی که برای حفظ خود و دفاع از استقلالشان در برابر استیلاجویی امپراطوری های مجاور دست به مقاومت هائی ناکام، وضع و فسخ پیمان ها و اتحادها می زدند.*

پس از ۲۴ سال انجام وظیفه وفادارانه در خدمت دولت، دبیر فلورانس نیز راهی تبعید می شود و در دوران عزل و جدائی اش از «سیاست» و سیاست مداری است که دست به کار نویسندگی و از جمله تهیه دیسکور و تدوین کامل آن پس از شهریار می زند. او از نوآوری اش در این کتاب صحبت می کند و خود را بسا «دریانوردی» می سنجد که برای «کشف دریاها و زمین های جدید» راهی اقیانوس ها می شود.

در بررسی لحظه گسست ماکیاولی (در دیسکور)، ما علاوه بر پوکوک از کار کلود لوفور در باره ماکیاول استفاده خواهیم کرد، به ویژه در آن جا که او بحث اصلی ماکیاول در دیسکور را چنین خلاصه می کند:

«موضوع کار او پرسش کردن از خود در مورد منشأ قدرت و ماهیت جامعه است ... او نشان می دهد که تقسیم اجتماعی واقعیتی اولیه و تقلیل ناپذیر است. آشتی ناپذیری (آنتاگونیسم) امیال طبقاتی، خواسته های بزرگان از یک سو و خلق از سوی دیگر، رابطه ضروری میان آن ها یعنی خواست فرمان دادن و ستم کردن از یک سو و خواست تحت فرمان و ستم قرار نگرستن از سوی دیگر، موضوعاتی هستند که در مرکز تأمل او قرار می گیرند.»

ما در دیسکور ماکیاولی دو نقطه گسست از اندیشه سیاسی حاکم را بر جسته خواهیم کرد. در تقابل با آن «سیاست» سنتی که بر دو اصل بنیادین «نظم» و «اتفاق» استوار است و هدفی جز برقراری آن دو از طرق قهر (دولتی) یا قانون ندارد، ماکیاول از نقش مؤسس، آزادی بخش و آفریننده «منازعه» و «افتراق» سخن می راند:

«من مدعی هستم که آن هائی که منازعات میان سنا (مجلس جمهوری رم باستان که به عنوان پارادیکمی برای فلورانس از طرف ماکیاول مطرح می شود) و خلق را ملامت می کنند در واقع خود اصل آزادی را محکوم می کنند... در هر جمهوری دو حزب وجود دارد: حزب بزرگان و حزب خلق و همه قوانینی که به سود آزادی اند از تقابل میان آن دو به وجود آمدند.»

۵- *لحظه گسست اسپینوزائی. در این جا نیز شرایط خاص تاریخی هلند در قرن هفده و «ناهنجاری» وضعیت آن به عنوان زمینه های عینی*

آخرین ...

نیروهای اصلاح طلب از همان هفته‌های اول خرداد ۱۳۷۶ اهرم‌های نیرومندی را در اختیار داشتند که می‌توانستند به کمک آنها تغییراتی را به حاکمیت تحمیل کنند و توازن قوا را بسود خویش تغییر دهند. در ماه‌های بعد این توانائی‌ها با افزایش مطبوعات و فعالیت روشنفکران، دانشجویان و زنان بیشتر شد و قدرت و کارآئی خود را در آزمایش‌هایی - هر چند کوتاه و گذرا- نشان داد. این اهرم‌ها عبارت بودند از:

- حضور گسترده‌ی مردم خواهان تغییرات در صحنه و امید و آمادگی و شور و شوق عمومی جهت مهار خودکامگی حاکمیت.
- شکوفائی جنبش جوانان، زنان، دانشجویان و روشنفکران با شعارهای آزادیخواهانه و خواست تحول به جامعه مدنی که ظاهراً شعار اصلاح‌طلبان بود.
- گسترش مطبوعات غیروابسته با تیراژ و تأثیری بی‌سابقه و نقش بزرگ در انعکاس اخبار، مبادله اندیشه و اطلاعات و بعضاً افشای مفاسد باندهای حاکم و در نتیجه ترغیب و برانگیختن مردم به مبارزه برای آزادی.

- وجود برخی چهره‌های جسور، فعال و مقاوم در درون جبهه دوم خرداد که می‌توانستند سهم مهمی در این مبارزه ایفا کنند

در خرداد ۱۳۷۶ شرایط غیرمنتظره‌ی بوجود آمده جبهه‌ی حاکم را غافلگیر و سراسیمه نمود. آنها که در اوضاع جدید خود را باخته بودند، در ابتدا حتی قدرت اقدام و مقابله را نیز از دست دادند، ولی مدتی بعد، پس از زور آزمائی‌های اولیه و آزمایش درجه‌ی توانائی و مقاومت رئیس‌جمهوری و گروه‌های سیاسی دوم خرداد توانستند تدریجاً نیروی خود را بازیابند و به اتکا قانون اساسی، ساختارهای نظام و نهادهای قدرت «انتخابی» و انتصابی طی یک سلسله یورش‌ها پیشروی نیروهای دوم خرداد را سد کنند و اهرم‌های قدرت آنها را یکی پس از دیگری از کار بیاندازند. حاصل تصادمات و درگیری‌های چند ساله و سیاست و عملکرد اصلاح‌طلبان کاهش التهاب و شور و شوق عمومی، گسترش روحیه انفعال و نومیذی نسبت به روند اصلاحات جدی در چارچوب نظام، فروکش جنبش دانشجویی، روانه شدن چهره‌های بی‌پاک و مقاوم به زندان، فلج شدن قوه مجریه و رئیس‌جمهوری و سرانجام خنثی و بی‌مصرف شدن آخرین اهرم اصلاحات، یعنی مجلس ششم است.

نیروهای اصلاح طلب که تمام امید خود را به «نهادهای انتخابی» به‌ویژه قوه «قانونگذاری» بسته بودند در جریان انتخابات موفق شدند پس از گذار از همه‌ی دیوارها و سد‌ها و توطئه‌های رنگارنگ و ابزارهای «قانونی» چون «شورای نگهبان» و «شورای نظارت» اکثریت کرسی‌های مجلس را با استفاده از رأی مردم تصاحب کنند. اما این موفقیت به هیچوجه به معنای هموار شدن راه پیشروی نبود. پس از انتخابات باندهای حاکم با به صحنه آمدن همه‌ی نیروها و قوای خود برنامه‌ی بی‌اثر کردن این «پیروزی» را آغاز نمود. ابتدا به کمک «رهبر» و «حکم حکومتی» ناتوانی و بی‌مصرف بودن مجلس را اعلام کرد و پس از آن تا به امروز با دیوار «شورای نگهبان» امکان قانونگذاری و سپس با چماق قوه قضائیه و ابزارهای سرکوب آن امکان سخن گفتن و اظهارنظر را از نمایندگان مجلس سلب نمود و اصلاحات دولتی و گروه‌های سیاسی دوم خرداد را با بن‌بستی غیرقابل خروج روبرو ساخت. مجلس عملاً توانائی قانونگذاری و تصویب قوانینی مفایر با میل و مصلحت و نفع نیروهای حاکم و بسود مردم و آزادی‌ها و حقوق آنها ندارد. مجلس نه قادر است قانونی تصویب کند و نه می‌تواند اقدامی علیه «شورای نگهبان» انجام دهد.

پدین ترتیب تجربه نزدیک به پنج تلاش برای اصلاحات آزمون‌های گوناگون در این زمینه نشان داد که:

۱. در چارچوب نظام ولایت فقیه و قانون اساسی و ساختارهای آن هر گونه اقدامی بسود مردم و به زیان حاکمیت با سد‌ها و موانع غیرقابل گذار روبرو خواهد شد. در این نظام نیروی تعیین کننده و تصمیم گیرنده نه «ارگان‌های انتخابی» بلکه «رهبر» و نهادهای انتصابی و شبه انتخابی است که قانون اساسی نظام معین کرده و امکانات قدرت مطلقه را برای آنها فراهم ساخته است. در این نظام

- مقوله انقطاع «سیاست» به مثابه قلمرو اختصاصی «دولت» و در نتیجه مسئله مقابله با جدائی آن از (و تغلب آن بر) جامعه.
- مقوله «فعالیت عملی انتقادی» به مثابه یک بینش ماتریالیستی و انقلابی و همواره منتقد در بیرون روی از متافیزیک سیاسی، از ترانساندانس، از مذهب، از ایدئالیسم، از ایدئولوژی و ...
- و سرانجام مقوله «خود رهایی» یا «خود سامان دهی» است که به دخالت‌گری، فعالیت مستقیم و بدون واسطه و متکی به خود نیروهای اجتماعی ارجاع می‌کند.

سه چیز که زیر سؤال می‌روند و سه شرط بندی

در پایان این مقدمه، جمع بستی ضروری می‌نماید. بررسی این چهار لحظه گسست ضرورتاً ما را باید به «مسیر» و یا «مسیرهایی» رهنمون سازد و این، پیش از هر چیز، نیاز به کشف زنجیره اتصال این لحظه‌ها را دارد. یک مطالعه آتی باید خط رابط میان گسست‌های چهارگانه را توضیح و تصریح کند. تا کنون از سوی پاره‌ای از متفکران معاصر تلاش‌هایی در این جهت انجام گرفته است. به عنوان مثال در باره خط ربط مارکس - اسپینوزا و یا اسپینوزا - ماکیاول و یا مارکس - ماکیاول کارهایی صورت گرفته است، اما نه از نقطه نظر و دل مشغولی «لحظه گسست». از این رو معضلی که ما در برابر خود نهاده‌ایم یعنی کشف این خط مرتبط کننده مفهومی، نظری و عملی - از پروتاگوراس تا مارکس با گذر از ماکیاول و اسپینوزا در لحظه‌هایی از آنها - بسی دشوار می‌نماید. اما در عین حال ناگزیر و تعطیل ناپذیر زیرا که به باور ما، در فقدان آن، هرگونه «خروج از سرزمین سیاست واقعاً موجود کنونی» ناممکن می‌شود و بدون چنین خروجی نیز هرگونه ادعای «تغییر» و «تصحیح» در «سیاست» چیزی جز «تکرار بسازی از سر» نخواهد بود.

شمه ناپخته‌ای از این خط یا زنجیره ربط میان لحظه‌های چهارگانه را تحت عنوان سه چیزی که زیر سؤال می‌رود و سه شرط بندی، به اختصار مطرح می‌کنیم.

سه چیز که زیر سؤال می‌روند:

- زیر سؤال رفتن «سیاست» به مثابه حاکمیت - تغلب، *Potestas*، وساطت - میان‌داری و نماینده‌گری. در تقابل با آن و در گسست از آن پارلمانتیک نیروی بلاواسطه خود انگیزه، خود مؤسس و خود تشکیل دهنده مطرح می‌شود. (مارکس و بخشاً اسپینوزا).
- زیر سؤال رفتن «سیاست» به مثابه گفتمان صاحب ابقان، سیستم و حقیقت برین، به مثابه ایدئولوژی رستگاری و نجات، تام و تمام و غایت‌گرا. در برابر آن و در گسست از آن پارلمانتیک «چند گفتمانی» در نایقانی و ناسیستمی بودنش، در چند جانگی و منتقد به خود و غیرخود بودنش، مطرح می‌شود. (ماکیاول و بخشاً پروتاگوراس).
- زیر سؤال رفتن «سیاست» به مثابه تقسیم کار، به مثابه قدرتی «جدا» از جامعه و بر جامعه، قدرتی تراگذرنده و قسیم که متحد می‌کند، عقلاتی می‌کند، راه نمایی و هدایت می‌کند. در برابر آن و در گسست از آن پارلمانتیک نفی تقسیم کار، مشارکت همگان در تصاحب امور در چندانی، اختلاف، افتراق و تنازع مطرح می‌شود (پروتاگوراس، اسپینوزا، ماکیاول و مارکس).

و سه شرط بندی:

- شرط بندی بر امکان پذیری دخالت‌گری انسان‌ها، با مشارکت و مبارزه‌شان، در فرا رفتن از مناسبات حکومت کننده - حکومت شونده و در تصاحب جمعی و بلاواسطه امور.
- شرط بندی بر امکان پذیری سوسیالیزاسیون در آزادی، چندانی، اختلاف و نزاع.
- شرط بندی بر امکان پذیری اداره مشترک «شهر» در بی نیازی به هر تراگذرنده‌ای، چه خدائی یا زمینی، چه مذهبی یا ایدئولوژیکی و یا چه حقوقی یا نهادینه‌ای.

ادامه دارد



نیروی تعیین کننده، قانونگذار و سیاست گذار نه مجلس و قوه مجریه بلکه «رهبری»، «شورای نگهبان»، «مجمع تشخیص مصلحت»، قوه قضائیه و نیروهای نظامی و انتظامی تحت فرمان «رهبر» و «مافیای مالی و اقتصادی پیرامون او است. بنابراین اصلاحات جدی، یعنی مهار خودکامگی‌ها و تجاوزات مافیای حاکم جز از طریق تغییر نظام، ساختارها و قانون اساسی آن ممکن نخواهد بود.

۲. تلاش در انجام برخی اصلاحات و تحمیل پاره‌ای تغییرات به حاکمیت در صورتی می‌تواند موفقیت آمیز باشد که از طریق سازماندهی یک مبارزه‌ی پیگیر به اتکاء مردم و با قاطعیت و خارج از «مصلحت‌گرایی» تسلیم‌طلبانه به پیش برده شود.

نیروهای سیاسی دوم خرداد بجای توجه به این واقعیت‌ها از یکسو توهم امکان اصلاحات و استقرار آزادی و مردم‌سالاری در چارچوب نظام موجود را دامن زدند و خود گرفتار این توهم در حوزه چنین تصور و پنداری عمل کردند و از سوی دیگر موعظه و مصالحه و حرف و «گفتمان» را وسیله و ابزار نیل به هدف قرار دادند. و در لحظه‌های تشدید تهاجم پانده حاکم کوشیده‌اند حملات را با حرف‌های تند و تهدیدآمیز و ترساندن حاکمیت از فروپاشی نظام دفع کنند. نتیجه آنکه آنها حرف زده‌اند و جبهه رقیب عمل کرده است و هر روز بیشتر عرصه را بر آنها تنگ، سلاح‌های آنها را بی‌اثر و مواضع و فرصت‌ها را از آنان گرفت و هم اکنون سرگرم تبدیل مهم‌ترین و آخرین سنگر آنها به گورستان است. مارکس در اثر دایمانه خود «هیجدهم برومر لویی بناپارت» در تحلیل وقایع تاریخی انقلاب فرانسه در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ و توضیح علل استقرار رژیم بناپارت خاطر نشان می‌سازد که کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لویی بناپارت از یکسو نتیجه‌ی منطقی سیاست حکومت و تعرض پیوسته آن به آزادی‌ها و حقوق مردم و از سوی دیگر نتیجه‌ی سیاست تزلزل و صبر و بی‌عملی احزابی بود که از ترس «شیخ سرخ» سنگرها و مواضع خود را یکی پس از دیگری به بناپارتنیست‌ها تسلیم کردند. مارکس در تشریح این سیاست از جمله به عملکرد حزب مونتانی، حزب بزرگ اپوزیسیون، اشاره میکند و می‌نویسد، «مونتانی که صبر را پیشه خود میدانند، در قبال شکست‌های بالفعل، خود را با پیشگویی درباره پیروزی‌های آینده تسکین می‌دهند...» «مونتانی در مقابله توطئه گران، مدافع «جمهوری» و حقوق بشر جلوه میکند، در برابر ارتجاعی که علیه مطبوعات و جمعیت‌ها متوجه است، ارتجاعی که با مداخلات پلیس خشن دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگاه‌ها اعمال می‌گردد، با همان مداومت به «دفع حملات» مشغول است. بجای نشان دادن قدرت در عمل و نیرو گرفتن از مردم، «بجای آنکه از پرولتاریا توانائی بگیرد ناتوانی خود را به آن سرایت میدهد». و هر شکستی را با حرف و مبالغه و هیاهو و وعده پیروزی توجیه میکند. «مونتانی هر بار که با شکست روبرو میشود، هر بار که با دیوار استبداد مواجه می‌گردد» تهدید میکند و از پیروزی‌های آینده سخن می‌گوید ولی این تهدیدها، چیزی جز تلاش برای ترساندن حریف نیست. وقتی آنها به بن بست برمیخورند و آنقدر خود را در خطر رسوائی می‌بینند که مجبور میشوند به عملی ساختن تهدیدهای خود پردازند کار آنها دو پهلو پیدا میکند. بدین معنا که بیش از هر چیز از وسائل نیل به هدف احتراز می‌جویند و به جستجوی مستمرک برای مغلوبیت خود برمیخیزند. پیش درآمد پر خروشی که آغاز مبارزه را اعلام میدارد مانند بادکنک پر بادی که سوزنی به آن بزنند، فرومی‌نشیند».

چقدر این نمونه تاریخی و این سیاست‌های همواره شکست خورده به سیاست و عملکرد جبهه دوم خرداد شباهت دارد. گروه‌های سیاسی دوم خرداد از ترس «هرج و مرج» و «خشونت» و «خطر کودتا» خود تن به تسلیم داده، بنام حفظ «نظم و آرامش» انفعال عمومی را دامن زده و میدان را برای خشونت‌طلبان خالی کرده‌اند. در حالی که در شرایط کنونی ایران و سلطه بلامنازع اقتدارگرایان بر همه‌ی اهرم‌های سیاسی-اقتصادی و نظامی نه حاکمیت به چنین کودتائی نیاز دارد، نه کسی قادر به چنین کودتائی است، نه این کودتا عملی است و نه مشکلی از نظام را حل میکند. امروز بجای کودتا و به توپ بستن مجلس بدون نیاز به سلاح‌های نظامی با صدور «حکم حکومتی» مجلس را بی‌مصرف میکنند و از اعتبار می‌اندازند. کودتا معمولاً ابزاری برای گرفتن قدرت، خروج

از بحران و رهائی از مشکلاتی است که حاکمیت و جامعه با آن روبرو می‌باشد. نظام کنونی و گروه‌های حاکم بر آن که خود عامل اصلی همه‌ی بحران‌ها و نابسامانی‌ها، عامل اصلی مشکلات لاینحل اقتصادی و اجتماعی هستند، با کودتا تنها به تشدید این مشکلات و بحران‌ها کمک خواهند کرد و نه کاهش آنها و این را تمامی نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی بخوبی میدانند. بزرگ‌ترین معضل جامعه و تهدید کننده‌ی حاکمیت و حیات آن مشکلات اقتصادی، معیشتی، تورم، اشتغال و فساد گسترده است، مشکلاتی که برانگیزنده‌ی عصیان‌های بزرگ آتی است. کودتاچیان فرضی نمی‌توانند چشمان خود را به روی این مشکلات به‌بندند. باند‌های حاکم اگر می‌توانستند برای کاهش این مشکلات راه‌حلی حتی کوتاه و نیم‌بند ارائه دهند، این راه‌حل‌ها را همین امروز و بدون ریسک خطرات کودتا برای موجودیت خود آنها، به اجرا درمی‌آوردند. اما کودتای واقعی همان سیاست و روندی است که هم اکنون - و از مدت‌ها قبل - توسط جبهه‌ی حاکم در حال انجام است. این کودتا تضعیف و ناتوان ساختن و بی‌اعتبار کردن جبهه‌ی دوم خرداد و نمایش پیوسته‌ی اقتدار ولایت فقیه است. این کودتا مدت‌هاست از طریق ضربه‌های متوالی بر نیروهای سیاسی دوم خرداد، خفه کردن عناصر فعال و جسوری که پا را از مرزهای تعیین شده فراتر می‌نهند، بی‌اختیار کردن رئیس‌جمهوری و قوه مجریه، گرفتن حق قانونگذاری از مجلس و بطور کلی بی‌مصرف کردن ارگان‌های انتخابی و ابزارهای جبهه دوم خرداد جریان دارد. مافیای حاکم از طریق این کودتا ضمن خنثی کردن عوامل «مزاخمت» می‌خواهد نشان دهد که در این نظام همه چیز باید از طریق ولایت فقیه و تسلیم بودن در برابر حاکمیت حل شود و تلاش برای تقسیم قدرت و شرکت دیگران در آن تلاشی عبث و محکوم به شکست است. منتها در مدار بسته بن بست کنونی نه می‌تواند و نه می‌خواهد نیروهای دوم خرداد را یکباره از میدان خارج سازد. جبهه حاکم قادر نیست اصلاح‌طلبان را با یک ضربت بیرون راند و نمی‌خواهد آنها بطور «افتخارآمیز» از میدان خارج شوند. از سوی دیگر برای رسیدن به اهداف خود و برای ادامه حیات و حاکمیت خویش همچنان به آنها نیاز دارد و هنوز می‌تواند از آنها بعنوان ابزاری برای مشروعیت دادن به نظام در داخل و خارج، به مثابه وسیله‌ای برای بحران‌سازی و حادثه‌آفرینی و سلب توجه از مشکلات اساسی جامعه استفاده کند. لذا راه حل را در تضعیف و خلع سلاح تدریجی نیروهای مقاوم در صفوف آنها و در منقلع و ناامید کردن مردم می‌بیند. طبق این «راه حل» در صورتی که بتوان و لازم باشد که اصلاح‌طلبان از صحنه خارج شوند باید بصورت نیروئی شکست خورده و در آزمونی بی‌حاصل از میدان خارج شوند و بقول نویسنده‌ی روزنامه رسالت پس از «به صفر رساندن» آنها.

جبهه دوم خرداد تا کنون عملاً در چارچوب این سیاست کودتاگرانه‌ی جبهه حاکم بازی داده شده است و به درجه‌ای از ناتوانی رسیده که حتی قادر به دفاع از آخرین سنگر خود نیست. پاسخ «رهبر» به نامه‌ی هیئت رئیسه مجلس در مورد محاکمه و بازداشت آقای لقمانیان جدیدترین تهدید حاکمیت علیه این «ارگان انتخابی» بشمار می‌رود. طبق این تهدید، مجلس و «نمایندگان مردم» حتی در سخن گفتن نباید پا را از حد خود فراتر گذارند. طبق پاسخ یا فرمان «رهبر» نمایندگان مجلس حق ندارند از مرزهای قانونی تجاوز کنند. قوه قضائیه نیز موظف به تعقیب قانون‌شکنان است و باید با متخالفین قاطعانه رفتار کند. بدین ترتیب قوه مقننه باید در قانون گذاری به خواست‌ها و اوامر شورای نگهبان و در سخن گفتن به حدود مورد پسند دستگاه قضائی گردن نهد.

آنجا که زاد و ولد اعراب فلسطینی بیشتر از یهودان اسرائیلی است، در سال ۲۰۱۰ تعداد اعراب فلسطینی برابر با یهودان اسرائیلی خواهد شد و در سال ۲۰۲۰ رویهم ۸.۱ میلیون فلسطینی در برابر ۶.۷ میلیون یهود اسرائیلی قرار خواهند گرفت. روشن است که بخاطر چنین تغییر ساختاری جمعیت، اسرائیل نمیتواند خود را کشوری یهودی بداند. پس این تناسب را میتوان به دو طریق به نفع یهودان تغییر داد:

یکی آنکه کوشش شود یهودانی که در کشورهای دیگر بسر میبرند، به اسرائیل کوچ کنند و برخی از آنان در بخشی از مناطق اشغالی ساکن شوند، آنهم با این هدف که نزدیک به ۶۰ درصد از مناطق اشغالی که حاصلخیز و دارای منابع آب‌های زیرزمینی است، به مثابه موطن جدید یهودان به خاک اسرائیل ضمیمه گردد. دیوانسالاری اسرائیل توانست طی ده سال گذشته با کمک‌های مالی آمریکا و بازار مشترک اروپا بیش از یک میلیون یهودی اروپای شرقی را به اسرائیل کوچ دهد و آنها را در اسرائیل و مناطق اشغالی ساکن سازد. اما در حال حاضر از تعداد مهاجرین به اسرائیل بشدت کاسته شده است، زیرا ترورهای انتحاری از یکسو موجب شده است تا یهودان جرأت و جسارت مهاجرت به اسرائیل را از دست دهند و از سوی دیگر ناآرامی در سرزمین‌های اشغالی نه فقط فروپاشی ساختارهای اقتصادی مناطق اشغالی را موجب گشته، بلکه به اقتصاد اسرائیل نیز صدمات زیادی وارد ساخته، بطوری که حجم سرمایه‌گذاری‌های خارجی در اسرائیل ۷۰ درصد تقلیل یافته و از حجم اقتصاد توریسم اسرائیل ۶۵ درصد کاسته شده است. تعداد شاغلین بیکار اینک از سطح ۱۰ درصد گذشته و بیش از ۳۰۰ هزار خانواده که رویهم ۱۸ درصد جمعیت اسرائیل را تشکیل میدهند و بیشتر آنها فلسطینیان ساکن اسرائیل هستند، در زیر خط فقر بسر میبرند (۱).

کسانی چون شارون که از سیاست اسکان یهودان کشورهای دیگر در اسرائیل هواداری میکنند، میدانند که چهل درصد باقی‌مانده از مناطق اشغالی آنقدر کوچک است که در آن نمیتوان دولت مستقل فلسطین را تأسیس کرد. شارون و بخشی از جناح راست و حتی حزب کارگر که به دروغ خود را حزبی سوسیالیستی مینامد، میخواهند بر سر فلسطینیان همان پلائی را بیاورند که سفیدپوستان آفریقای جنوبی با پیروی از سیاست آپارتاید خود بر سر سیاهپوستان آن سرزمین آوردند. شارون میخواهد برای همیشه فلسطینیان را در اردوگاه‌هایی که بی‌شبهت به هوم‌لند‌های Homeland آفریقای جنوبی نیستند، مستقر سازد تا به مثابه انسان‌های درجه دو و «نژاد پست» بتوان از نیروی کار آنها بهره گرفت، بدون آنکه به آنها حقوق کامل شهروندی را داد.

راه دیگر که از سوی برخی احزاب راست افراطی اسرائیل تعقیب میشود و برخی از آنان در کابینه «ائتلاف ملی» شارون حضور دارند، پیروی از سیاست عرب‌زدانی در اسرائیل و مناطق اشغالی است. آنها می‌پندارند که میتوان با جلب حمایت آمریکا و دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری فلسطینیان ساکن اسرائیل و مناطق اشغالی را به سرزمین‌های مجاور راند. روشن است که چنین سیاستی با توجه به جو بین‌المللی در کوتاه مدت عملی نیست و در دراز مدت نیز کفه ترازو به نفع یهودان بنیادگرا تغییر نخواهد کرد، زیرا همانطور که دیدیم، با گذشت زمان هر روز به تعداد اعراب فلسطینی افزوده خواهد شد و سیاست اخراج چنین توده‌ای را از سرزمین اجدادی خویش عملاً غیرممکن خواهد ساخت.

تنها راه حلی که معقول به نظر میرسد، تشکیل یک کشور مستقل فلسطینی در منطقه است. با ایجاد چنین کشور مستقلی تازه میتوان زمینه را برای جدائی یهودان از فلسطینیان هموار ساخت و اسرائیل میتواند در دورانی کوتاه و میان مدت مدعی شود که کشوری یهودی است. وگرنه ادامه سیاست شارون سبب خواهد شد با پیکره‌ای روبرو شویم که در آن نیمی از جمعیت یهودتبار نیم دیگر عرب‌تبار را تحت ستم گرفته و از حقوق شهروندی و حق تعیین سرنوشت خویش محروم ساخته است. ممکن است این سیاست در کوتاه مدت به نفع شارون و محافل راست و افراطی اسرائیل تمام شود، اما در درازمدت به مشروعیت اسرائیل به مثابه کشوری یهودی‌نشین برای همیشه پایان خواهد داد، زیرا در سرزمینی که

فاقد مشروعیت است، در چنین شرائطی وفاداری نمایندگان به تعهد خود در برابر مردم و رأی آنها چیزی جز تعطیل این مجلس و استعفای جمعی نیست. استعفای نمایندگان و تعطیل مجلس بدون شک ضربه‌ای بزرگ بر جبهه مسلط و مجموع حاکمیت بشمار میرود. چنین اقدامی جبهه حاکم را دستخوش بحران و سراسیمگی و استیصال خواهد ساخت، شکاف درون آن را دامن خواهد زد و تکانی بزرگ در جامعه بوجود خواهد آورد.

نیروهای سیاسی دوم خرداد با رها کردن مقام‌های صوری خود در مجلس و قوه مجریه و اتخاذ سیاست و برنامه‌های روشن در خارج از حاکمیت میتوانند با تکیه بر مردم و جنبش‌های اجتماعی خود کامگی‌های مافیای حاکم را محدود و مهار کرده و آنرا به عقب‌نشینی وادار سازند. نظام ولایت فقیه در چنین بحران‌ها و مشکلات لاینحل هر روز بیشتر با مقاومت عمومی مردم روبرو خواهد شد و فروپاشی آن با شرکت و یا بدون شرکت گروه‌های دوم خرداد هر روز شتاب بیشتری خواهد یافت.

رهائی از توهمات گذشته و سیاست‌های شکست‌خورده و روی آوردن به مبارزهای فعال در خارج از حاکمیت تنها راهی است که در برابر نیروهای آزادیخواه درون جبهه دوم خرداد قرار دارد. راه دیگر تن دادن به شکست تحقیرآمیز و زیوانانه است که حداکثر در پایان دوره‌ی مسئولیت ظاهری در انتظار آنها می‌باشد.

همایش ۱۲ ژانویه در ...

۴ رشد و توسعه و شکوفایی و تاثیر گذاری فعالیت های انجمنی در گرو رعایت چهار اصل به ظاهر ساده ولی به عمایت مشکل در فرهنگ غالب اجتماعی و سیاسی سنتی ایرانی می باشد: ۱- دمکراتیک عمل بودن، ۲- اختلاف و چندانیت (پلورالیسم) را پذیرفتن، ۳- مستقل از حوزه حکومت و احزاب سیاسی فعالیت کردن و ۴- با مضمون دفاع از حقوق مدنی و اجتماعی و بشری کار کردن.

باشد که تجربه موفق همایش ۱۲ ژانویه پاریس و دیگر تجاربی از این دست، در راستای پیروی از اصول فوق، راه را بر فعالیت و گسترش هر چه بیشتر جنبش های مستمر و فراگیر انجمنی در دفاع از آزادی و حقوق شهروندان ایران، هموار سازد.

آینده اسرائیل ...

شارون برای آنکه بتواند به اهداف خود دست یابد، به ابعاد تروریسم دولتی علیه فلسطینیان مناطق اشغالی افزود، آنهم با این هدف که آنها را به اقدامات تروریستی تحریک کند. انفجارهای انتحاری اعضاء و هواداران حماس و جبهه خلق برای آزادی فلسطین بهترین بهانه‌ها را در اختیار او قرار داد تا بتواند نهادهای اداری حکومت خودگردان فلسطین و نیز ساختارهای ترابری و اقتصادی مناطق اشغالی را نابود سازد، آنهم با این هدف که حکومت خودمختار فلسطین از عرصه روزگار حذف گردد. هنگامی که چنین حکومتی وجود نداشته باشد، در آن صورت حکومت اسرائیل بخاطر فقدان نیروئی که بتواند با آن در مورد سرنوشت مناطق اشغالی به مذاکره نشیند، میتواند سیاست دلخواه خود را در این مناطق عملی سازد، آنهم با هدف گسترش شهرک‌های یهودی نشین و محروم ساختن فلسطینیان از مناطق حاصلخیز و دارای منابع آب‌های زیرزمینی سرزمین خویش.

چرا اسرائیل در پی تحقق چنین هدفی است؟ پرسش به این پاسخ بسیار ساده است. در حال حاضر در اسرائیل و مناطق اشغالی فلسطین رویهم ۹.۲ میلیون نفر زندگی میکنند که ۵.۱ میلیون تن یهودی اسرائیلی و ۴.۱ میلیون نفر عرب فلسطینی هستند. بر اساس بررسی‌های آماری، از

اکثریت آن از ۲۰۱۰ عرب تبار است، ادعای یهودی بودن جامعه را کردند، گزافه‌گویی بیش نیست.

اما همچنان که می‌بینیم شارون، این جلاص صبرا و شتیلی، کسی که دست‌هایش به خون هزاران فلسطینی بی‌گناه آلوده است، می‌پندارد می‌تواند به سیاست بغایت ارتجاعی و تخریبی خویش همچنان ادامه دهد و دولت خودگردان فلسطین را نابود سازد. نابودی این حکومت، همانطور که دیدیم، در عین حال نابودی اسرائیل به مثابه کشوری یهودی‌نشین است. روشن است که اسرائیل با زرادخانه‌ای که در اختیار دارد، می‌تواند طی چند ساعت به عمر حکومت خودگردان فلسطین پایان دهد، اما او هرگز نخواهد توانست مقاومت مردم فلسطین را درهم شکند. با نابودی حکومت خودگردان فلسطین نه تنها تروریسم از میان برداشته نخواهد شد، بلکه برعکس، تروریسم در ابعادی بسیار خشونت‌بارتر نمایان خواهد گشت و کشتار یهودان بدست مبارزین فلسطینی و قتل عام فلسطینیان توسط ارتش‌ها و جنایتکار اسرائیل ادامه خواهد یافت. دایلم توماس شاعر انگلیسی Dylan Thomas در یکی از اشعار خود نوشت: «مرگ حکومت ندارد». اما می‌بینیم که در اسرائیل مرگ دارای حکومت است، در این کشور مرگ حکومت میراند و حکومت شارون حکومتی مرگ‌زا برای هر دو گروه قومی یهود و فلسطین است.

پانویس‌ها:

۱- این آمارها و برخی از تحلیلی که در این نوشته ارائه شده، از نوشته بسیار با ارزش دومینیک ویدال Dominique Vidal که در لوموند دیپلماتیک به زبان آلمانی در ۱۱ ژانویه ۲۰۰۲ انتشار یافت، گرفته شده است.

طرح پیشنهادی ...

نیروهای سیاسی آزادیخواه و سوسیالیست‌های دمکرات ایران قبل و در حین انقلاب ۱۳۵۷/۵۸ در ایران نتوانستند برنامه‌ی مدون و مثبتی را که ایران پس از لغو سلطنت پهلوی به چه راهی قدم خواهد گذاشت، ارائه کرده و به تبلیغ آن بپردازند تا مردم تنها بخاطر دشمنی علیه استبداد ۵۸ ساله پهلوی به میدان مبارزه کشانیده نشده، بلکه بدانند حکومتی خواهند داشت که خود در آن شریک بوده و تمام اعمالش مورد کنترل مردم‌سالار افکار عمومی قرار خواهد داشت و دولتی را بر می‌گزینند که قادر باشد معضلات اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی جامعه را به تدریج از میان برداشته و کشورها را به کاروان ترقی و سعادت و رفاه عمومی سوق دهد که در بخشی از جهان شاهد وجود آن می‌باشیم. نگارنده براین نظر نیست که طرح و تدوین و ارائه این چنین برنامه‌ای حتماً با موفقیت روبرو میشد. با توجه به قشربندی جدیدی که در ایران پس از رفرم‌های ارضی بوجود آمده بود، طرح و تدوین این چنین برنامه‌ای می‌توانست با اطلاع‌ترین و آگاه‌ترین اقشار جامعه را بگرد خود جمع کند، در حالی که توده عظیم آوارگان از ده بشهر آمده که در زندگی حاشیه‌ای بسر میبرد، در واقع بازگشت به گذشته را می‌طلبید. سرنوشت انقلاب در صورت تدوین این چنین برنامه‌ای با وجود این نامعلوم بود. مسئله می‌تواند چنین طرح شود که آیا همین آگاه‌ترین اقشار جامعه که بگرد طرح و برنامه جمع میشدند رهبری انقلاب را بعهده می‌گرفتند و یا اقشار تهیدست. نبود این چنین برنامه‌ای و روشنگری درباره آن در هر حال در طول انقلاب رهبری را بدون قید و شرط به اقشار تهیدست در تحت قیمومیت روحانیت سیاسی و شخص آیت الله خمینی منتقل ساخت. در واقع دعوا بر سر این صورت می‌گرفت که ایران باید مدرنیته را در تمام سطوح خود بپذیرد که نتوانسته بود بخاطر استبداد ۵۸ ساله پهلوی جذب آن شود و یا به سنتی برگردد که در حال فروپاشی بود و دیگر هرگز در شکل نخستین خود قابل تجدید نبود. طرح حکومت محمدی طرح توهم و فریب و طرح

بازگشت بگذشته بود. فقدان طرحی بخاطر مدرنیته امکان رقابت آزاد میان بازگشت به گذشته و سازندگی آینده یک جمهور مردم‌سالار را از مردم ایران گرفت. بنابراین ولایت فقیه عادل یک‌تاز راه بلاواسطه ایران گردید و بدین ترتیب تهیدستانی که خود نیز در جامعه‌ای مدرن و دمکراتیک حقوق انسانی فراوانی را بدست می‌آوردند بدام فریب بازگشت به گذشته افتاده به تسخیر شهرها پرداختند و اقشار آگاه‌تر جامعه مات و متحیر تنها بخاطر اینکه از سلطنت نکبت بار پهلوی خلاص شوند بدنبال خمینی براه افتادند.

این غفلت‌های مربوط به سی یا بیست و پنج سال پیش نباید تکرار شود. هم اکنون در سرزمین ما نه یک شورش منطقه‌ای و لحظه‌ای بلکه خیزش مستمر طی سالیان دراز دوام دارد. تجربه ۲۳ سال ولایت فقیه که حتی زندگی فلاکت بار تهی‌دستان را نیز فلاکت بارتر از گذشته ساخته است همه شهروندان ایران را به میدان مبارزه برای تغییر و رفرم کشانیده است و بیرون از این صحنه ماندن نیروهای لائیک آزادیخواه، دمکرات و سوسیالیست هیچ عذری را نمی‌پذیرد. ما بخت آنرا داریم با طرح و تدوین و ارائه یک برنامه در جهت سازندگی، دمکراسی و ترقی اقتصاد و رفاه عمومی و ارتقاء پژوهش‌گری و صنعت‌گری به سطح پیش‌رفته جهان در این خیزش مردم شریک شویم و به روشنگری در این جهت پردازیم تا مردم در جهت ترقی و تعالی ایران سازمان‌ها و نهادهای دمکراتیک خود را بیابند و بنا نهند و در این زمینه نیز وظیفه داریم به آنان کمک رسانیم.

گفته‌ای از برتول برشت: «کارتاژ بزرگ سربلند جنگید. پس از جنگ اول هنوز قدرتمند و پس از جنگ دوم هنوز قابل سکونت و پس از آخرین و سومین جنگ ناپیدا شد.»

و ایران ما در ظرف یک قرن دو بار کوشش در برقراری دمکراسی و یافتن راه ترقی را آزموده و هر بار با شکست روبرو بوده است و ایران هنوز قابل سکونت ولی بدور مانده از کاروان تمدن امروز جهانی است و کشور ما چنانچه بخواهد جایگاهی در سطح جهان مدرن بیابد باید خود را از واپسگرایی‌های گذشته و نمایندگان ارتجاعی و قدرتمندان این واپسگرایی یعنی سلطنت استبدادی و دینداران ارتجاعی برهاند و درست در اینجا منش روشنفکران نه برای استقرار استبدادی دیگر بلکه برای آگاه ساختن صبورانه‌ی مردم آغازی بی‌انتهای می‌باید.

نگارنده واقف بر این مشکل است که هیچ چیز بسختی ترک عادت نیست و گروه‌ها و گروهک‌های کوچک و بزرگی که در داخل و خارج کشور بعمل سیاسی می‌پردازند هر یک برای خویش راه و روشی را بوجود آورده‌اند که ترک آن و بهم پیوستن به آنتهانی که عصاره‌ی گفتارشان کم و بیش یکسان است، مشکل نظر میرسد. ولی با توجه به خیزش بزرگ داخل کشور و با توجه به اینکه نیاز آگاه ساختن سازمان دادن حرکت بسوی دمکراسی و ترقی کاری است که از دست هیچ گروه به تنهایی برنیاید، تلاش در این زمینه مسئله‌ای حیاتی شده است. تا ما همگی بر گرد یک برنامه‌ی مشترک نشویم، قادر نخواهیم بود در مبارزات مردم بطور مثبت دخالت کنیم. البته وحدت نه بر مبنای واحد شدن بلکه با معیار کثرت. آنچه ما را باید متحد سازد استقرار و حراست از دمکراسی و انکشاف اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی است. روشن است عناصر و گروه‌هایی که دارای خواسته‌ها و تفکر غیر و یا حتی ضد دمکراتیک‌اند و یا ساختار تشکیلاتی آنها دمکراتیک نیست راهی در این وحدت ندارند. لیکن گفتگو و دیالوگ حتی با اینگونه گروه‌ها ضروری و ممکن باید باشد. و ما چنانچه از طریق روشنگری وجود خود را در میان هزاران کوچک و بزرگ داخل ایران نشان دهیم و یک سیاست عملی را با برنامه‌ای مدون بشناسانیم، قادر خواهیم بود مؤثر واقع شویم و به شناخت خیزش کنونی کمک رسانیم، مقاومت مردم را به سطح بالاتری ارتقاء دهیم و دیگران را که تا کنون ساکتند به مقاومت برانگیزیم. تنها در چنین صورتی است که می‌توانیم فاجعه و یا فجایعی را که پیش از سقوط حتمی ولایت فقیه می‌توانند در ایران صورت بگیرند متوقف سازیم و از آنها جلوگیری بعمل آوریم. آگاه

همستگی با هم‌نوع خویش نهفته است مورد تشویق قرار می‌دهد. ایرانیان در عین حال که در گذشته به اجبار و برای برآوردن حوائج زندگی تسلیم حکام بوده‌اند، بخاطر سیاست خشونت‌بار و استعمارگر حکومت‌های استبدادی بندرت با حکومت این‌همانی داشته‌اند. آنها ضمن تکیه بر افتخارات گذشته بسیار دور همواره اسطوره‌ای از حکومت‌های جبار فاصله گرفته‌اند. در عوض در جامعه دموکراتیک زن و مرد ایرانی امکان این را خواهند یافت تا به رشد قابلیت‌های خود پرداخته و ضمن احترام به حقوق دیگران از حقوق انسانی خویش پاسداری نمایند. و تنها در چنین شرایطی این‌همانی زنان و مردان ایرانی با حکومتی که خود آگاهانه انتخاب کرده‌اند میسر می‌شود و تازه آن سرزمین که ایران نام دارد به وطن همه‌ی ما تبدیل می‌شود.

طبقات مختلف جامعه بر حسب علائق ویژه‌ی خود در رقابت و مبارزه‌ی آزاد با یکدیگر قرار می‌گیرند و تشکلهای دموکراتیک خود را بنا می‌نهند. خشونت حکومتی که تا بحال علیه تهیدستان و مزد و حقوق بگیران و در خدمت طبقات ممتاز جامعه قرار داشته است در جامعه دموکراتیک انتهای خود را می‌یابد و با گذشت زمان مبارزات طبقاتی نیز که بعلت یک جانبداری اعمال قدرت حکومتی حاکمان علیه زحمتکشان با خشونت همراه بوده‌اند، روند آرام‌تری را طی می‌کنند. تبه‌دستان و مزد و حقوق بگیران در جامعه‌ی دموکراتیک علاوه بر حق دخالت مستقیم در تعیین سرنوشت خویش مزایا و حقوقی را کسب مینمایند که در جامعه‌ی سنتی و استبدادی ایران خوابش را هم نمیدیده‌اند و حکومت جامعه‌ی دموکراتیک را دیگر دشمن خود نمی‌پندارند. آنجا که تغذیه و مسکن و بهداشت و تحصیل فرزندان، بیمه‌های اجتماعی، مساوات در برابر قانون و برابری زن و مرد و شانس ترقی بروی همه باز باشد، جنگ همه علیه همه خاتمه مییابد، بدون آنکه مبارزات اجتماعی از میان برداشته شوند.

در همین ایران امروز انتقاد به مثابه درختی بارور صورت می‌گیرد و نه منفی و کوبنده. مردم قضاوت می‌کنند و انتخاب می‌کنند. هیچ‌کس و هیچ چیز را تا سرحد ناپودی بزیر شلاق انتقاد نمی‌کشاند. سازندگی امیدوار کننده خیزش اخیر مردم، ما را برآن وامیدارد که ما نیز امیدوارانه و فعال در آن شرکت جوئیم. خود ما در جوامعی زندگی می‌کنیم که حکومت قانون و آزادی بیان تضمین شده است و برای ما نیز این آزادی‌ها برقرارند و علاوه برآن درهای هزاران کتابخانه در تمام رشته‌های علوم به روی ما باز است که در داخل کشور در اختیار مبارزان سیاسی و مردم قرار ندارند. ما باید از بختی که شامل حالمان شده است در جهت بالابردن سطح آگاهی و شفافیت مبارزات مردم ایران و همچنین در بوجود آوردن و سازمان دادن نهادهای دموکراتیک بهره بگیریم. سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران به سبب اجبارهای موجود در کشور و بطور مشخص اختناق موحش که علیه هر عمل اجتماعی عناصر و نیروهای سیاسی اجرا می‌شود، نمیتوانند و بهمین دلیل آکراه دارند که در مواجهه مستقیم با اقتدارگرایان قرار بگیرند. این تکلیف بنابراین بعهده ما ملیون و سوسیالیست‌های دمکرات محول شده است.

در مقطع کنونی، مبارزات مردم ایران در واقع به نقد خود در انتخاب جمهوری اسلامی پرداخته است. انقلاب ۱۳۵۷ دارای دو شق آگاهانه و ناآگاهانه بود. تجربه‌ی ۵۸ ساله مردم بسا استبداد پهلوی‌ها نکته‌ی آگاهی در ضرورت برچیدن بساط سلطنت و جایگزینی آن با ولایت فقیه نکته‌ی کور و ناآگاه جنبش ۵۷ بود و ملت حال باز با تجربه‌ی ۲۳ ساله که در پشت سر دارد ناتوانی ولایت فقیه را با نیازهای مبرم و امروزی جامعه‌ی ایران درک کرده و بدون آنکه اعلام دارد به نقد خود نشسته است و این خیزش هنوز هویت روشن و شفاف دموکراتیک را نپذیرفته است و بهمین دلیل اوضاع کنونی کشور را میتوان به دوران ماقبل دمکراسی تفسیر کرد و این است که نقش نیروهای سیاسی دمکرات عیان و ضروری می‌شود. غفلت ما در سال ۵۷ و قبل از آن نباید دوباره تکرار شود. لیکن خود پروسه‌ی روشنگری یکی از حساس‌ترین معضلات امروز جامعه ما است.

شدن لیکن همچون طلوع آفتاب است که بدنبال یک شب سرد و تاریک زمستانی اندک اندک گرمی می‌بخشد و دید دیگری را به نمایش می‌گذارد. شانس موفقیت خیزش در ایران بسوی دمکراسی، رفاه اجتماعی و ترقی اقتصادی و فرهنگی منوط به توانایی و سنجیدگی عقلانی جنبش دموکراتیکی است که در شرف تکوین است، تمام قضیه مربوط می‌شود به آگاهی عمیق مردم نسبت به واقعیات زندگی‌شان و امکانات و توانائی‌های کشور در جهت تغییر و تحول جامعه بسوی هدف‌های ذکر شده در بالا.

ارنست بلوخ فیلسوف مشهور آلمانی در آغاز کتابش بنام «اصلیت امید» *Hoffnung Prinzip* سئوالاتی را از جمله کی هستیم، از کجا می‌آئیم، به کجا می‌رویم و چه در انتظار ما است طرح می‌کند و در آخر تنها با کلمه‌ی "وحن" به این سئوالات جواب می‌دهد.

آیا دمکراسی آلترناتیو استبداد سلطنتی و استبداد مذهبی است؟

دمکراسی ایدئولوژی جدیدی نیست که ما بخواهیم آنرا به مردم ایران تحمیل کنیم بلکه یک سیستم سیاسی- اجتماعی است که آزادی فردی و اجتماعی و حق بیان آزاد آنرا برای همه‌ی افراد و نهادها و احزاب جامعه تضمین می‌کند. علاوه بر آن دمکراسی آنگونه سیستم اقتصادی- اجتماعی است که در آن ترقی اقتصادی همراه با بالا رفتن تدریجی رفاه عمومی در صدر کردار آن قرار دارد. از آزادی فردی و اجتماعی البته نباید چنین درکی بدست آید که هر فردی هر کاری را بخواهد میتواند انجام دهد. انسان نیز همچون موجودات دیگر دارای ساختار ویژه‌ی خود میباشد و آزادی در کشورها نیز با میبایست بشکلی صورت بگیرد که زنان و مردان ایرانی قادر شوند در هماهنگی با موجودیت انسانی خود رشد کنند و این بدان معنی است که در جامعه باید آنگونه قانونمندی مدنی که حداکثر رشد ممکن و همزیستی مسالمت آمیز همه را با یکدیگر میسر سازد و مورد قبول واقع شود و باجرا در آید، حاکم گردد. اینگونه قانونمندی مدرن باید توانائی این را داشته باشد که فعالیت زنان و مردان ایرانی را در جامعه بسیج کند و به قابلیت آنها در تفکر انتقادی کمک رساند و علاوه بر آن باورش را به زندگی سالم تقویت کند. آرام و سنجیده باید به آنگونه ارزش‌ها و هنجارهایی که به انسان تحمیل شده و او را بخدمت علائق اقتدارگرایان با رنگ‌های مختلف‌شان در آورده است خاتمه داده شود. آنچه به انسان ایرانی به ویژه به زنان تحمیل شده، عبارت بوده است از تفکر غیر عقلانی خرافی، عدم فعالیت در زندگی بارور، سرسپردگی، غمناگی و عدم توانائی در بر خورد به زندگی و ساختار جسم و جان انسانی. لیکن با توجه به پژوهش‌های پیشرفته روانکاوانه‌ی امروزی و علوم انسان شناسی، انسان طالب روابط عقلانی، آزادی، رفاه، آرامش روحی، شادمانی و پی بردن به ارزش و شخصیت انسانی خویش است و جامعه‌ی دموکراتیک شق دوم ارزش‌های انسانی را در درون خود می‌پروراند. خمینی میگفت ما هر چه داریم از گریه داریم. از دید آخوند خرافی شادمانی گناه و غم صواب است. در جامعه آینده ایران غمگینی همیشگی جایگاهش را با شادمانی تعویض می‌کند. شادمانی سرمایه اخلاقی و سازندگی مردم میشود و غمگینی تنها به هنگام از دست دادن عزیزان اهمیت می‌یابد.

در ایران ما آتش این ویژگی‌های انسانی در طی هزاره‌های استبداد به زیرخاکستر فرو رفته است، ولی انسان آزاده در جامعه دمکرات دیگر به فکر تحمیل خودخواهانه علائق شخصی‌اش برجامعه برنمی‌آید. دمکراسی آناشیسیم نیست و آنوقت آن شعر سعدی که میگوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

تازه در یک جامعه مترقی دموکراتیک امکان رشد و عملی شدن مییابد. جامعه‌ی دموکراتیک علاوه بر آن انگیزه ذاتی بشر را که در پیوند و

خیابانی کشانیدن اقلیت مبارز خواهد بود که با توجه به تناسب نیروها باخت آن شورش قطعی و با درهم کوییدن شورش رخوت و تسلیم سریع تر و حتمی تر خواهد بود.

تنها چیزی که این استراتژی اقتدارگرایان را میتواند مسدود سازد، بالا بردن سطح آگاهی مردم، برقراری پیوند با خیزش توده‌ای، ایجاد یک اپوزیسیون متحد و قدرتمند با برنامه‌های مدون میباشد که راه حل خروج از بن‌بست‌های کنونی و تغییرات ژرف و نویسی در هنجارها و عملکردهای تا کنونی را ارائه کند و تنها در چنین صورتی است که میتوان مقاومت مردم را نه اجباراً بشکل جنگ‌های خیابانی بلکه در سطح مختلف و گسترده‌ی سازمانی به پیروزی رساند. استراتژی اقتدارگرایان کاملاً روشن است، چه آنها نیز درک کرده‌اند که ادامه رفم و تضمین آزادی بیان به دموکراسی سیاسی و پایان اقتدارگرایان ختم میشود و اگر خاتمی به خطا می‌رود که در تمام مدت چهار سال و اندی ریاست جمهوری خود پیوسته در صدد کنار آمدن با اقتدارگرایان بوده و از بسیج مردم در جهت عقب نشاندن آنان خودداری کرده است، یکی از نتایج این کنار آمدن‌ها خودمختاری «شورای مصلحت» آقای رفسنجانی است. شورای انتصابی ایشان هم اکنون خود را جانشین مجلس ساخته و قانون می‌گذراند.

اقتدارگرایان فعلاً با شخص رئیس جمهور کاری ندارند و چنانچه ایشان همچنان بی‌آزار بمانند، ممکن است بگذارند چهار سال دوم ریاست جمهوری‌یش را به آرامی پشت سر بگذارد. در حال حاضر آنها که بیشتر آزادی می‌طلبند مورد هجومند. چنانچه این حضرات در استراتژی خود پیروز شوند آنوقت نوبت خود آقای خاتمی نیز خواهد رسید که عبارت خواهد بود از یا تسلیم کامل و یا دچار شدن به سرنوشت دیگر مبارزان. آنوقت دیگر بی‌آزاری نیز درد آقای خاتمی را دوا نمیکند.

بینش اقتدارگرایان به مردم نگرش شبان به گله و رمه است. به تصور آنها عده‌ای شبان دیگر مخل آسایش‌شان شده‌اند که گله را به انحراف میکشانند. باید حضور و نفوذ این شبان‌ها را از میان برد تا بره‌ها دوباره در قیومت ولی فقیه در آیند. به ذهن این آقایان خطور نمیکند که انسان میتواند بدون شبان و گله‌دار از خود استقلال نشان دهد و عمل کند.

در عوض نیروهای دموکرات و سوسیالیست آزادیخواه ایرانی به جامعه خویش نگرش مردم‌سالارانه دارند و حکومت و اعمال قدرت را از حقوق مردم می‌شمارند و به این واقفند که در شرایط کنونی عوامل بسیار مناسبی برای استقرار دموکراسی که در آن همه شهروندان ایرانی حق زندگی آزاد را بیابند از هر زمان دیگر فراهم‌تر است. این عوامل عبارتند از:

- دو قطب استبداد سلطنتی و مذهبی. اوکی در مرحله آخر بشکل استبداد پهلوی‌ها و دومی بشکل استبداد ولایت فقیه در تجربه زندگی از نظر مردم قابلیت اعمال قدرت سیاسی را از دست داده‌اند و همراه با شکست این نیروها کلیه استراتژی‌های دیگر ایدئولوژیک نیز شکست خورده‌اند.
- ساختار اجتماعی کشور عمیقاً تغییر یافته و شهروندی جانشین سکونت در انزوای ده گردیده است و تازه آنچه در شهر میگذرد ساکنین ده نیز از آن باخبرند و در آن شرکت می‌جویند. ساختار طبقاتی کشور شکل دیگری دارد. در ایران میلیون‌ها نفر کارگر صنعتی وجود دارد، میلیون‌ها نفر دارای تحصیلات دانشگاهی‌اند و میلیون‌ها نفر در خدمات مدرن امروزی اشتغال دارند.
- در اینگونه ساختار اجتماعی نه حکومت داریوش و نادر میسر است و نه شکل حکومتی مورد نیاز بادیه نشینان هزار و چهارصد سال پیش صحرائی عربستان و یا هر شکل دیگر حکومت ایدئولوژیک. این ساختار الوان طبقاتی به پلورالیسم سیاسی و آزادی همه افراد و طبقات از بند و بارهای ایدئولوژیک نیاز دارد.

ایرانیان با همه مخالفت‌شان با اقتدارگرایی جناح راست ولایت فقیه باز ذهنیت چندین هزار ساله تاریخ خویش را با خود حمل میکنند. روشنگری نمیتواند بصورتی انجام پذیرد که بخواهد این کهنه‌ترین سطوح آگاهی که در وجود مردم که گاهی نهفته و گاهی آشکار قابل مشاهده است، محو و نابود سازد، روشنگری ما باید قادر باشد ضمن شناساندن مزایای دموکراسی و حرمت و حقوق بشر به ایرانیان جایگاهی را بنمایاند که ایرانیان بتوانند از هویت تاریخی خود نیز حراست بعمل آورند. از دید روانکاوی مدرن روشنگری قادر نیست و نباید چنانچه نخواهد روان انسان‌ها را متلاشی سازد، تمام گذشته اسطوره‌وار و پندارگر انسان جامعه‌ی سنتی را به باتلاق پرتاب کند. آگاهی نمیتواند بطور اجباری جایگزین هویت کهن مردم گردد. کشف حجاب اجباری رضا شاهی پس از فرار او مواجه شد با پذیرفتن مجدد داوطلبانه‌ی حجاب از طرف بخش عمده‌ای از زنان ایران. کشور ایران جامعه‌ای در حال گذار از سنت به مدرنیته است. لیکن روشنفکر معقول و آگاه در متلاشی ساختن توازن موجود در جهت حرکت آرام به سوی مدرنیته نمی‌کوشد. سنجیده و با احتیاط مبیایست عمل خود را سازمان دهیم. بهمین سبب نگارنده نقش روشنفکران مذهبی را که در نهایت قصدشان سازگار ساختن اسلام با نیازهای امروز جامعه ایران و استقرار دموکراسی سیاسی است، مثبت ارزیابی میکند.

ولایت فقیه برسو یک دوراهی

اول اینکه اگر رفمیست‌ها علیه اقتدارگرایان پیروز شوند که این خود به دموکراسی و در واقع به پایان ولایت فقیه ختم میشود و دودگر اینکه اقتدارگرایان با انجام نوعی کودتای خزنده (که در حال انجام آند) میکوشند از پروسه رفم جلوگیری بعمل آورده و سکت‌های در راه پیشرفت آن بوجود آورند. در هر دو صورت ضرورت تشکل متحد اپوزیسیون لائیک و دموکرات مبرم‌تر از هر زمان دیگر تاریخ اخیر ایران است.

صورت اول شکل بسیار آرام انتقال استبداد به دموکراسی خواهد بود که نیروهای لائیک در هر حال نقش خود را باید بعهدہ بگیرند و در صورت دوم چنانچه نیروهای اصلاح طلب اسلامی قادر نباشند حکومت ولایت فقیه را اصلاح کرده و اسلام را با شرایط کنونی جهان و ایران سازگار سازند، در آنصورت اپوزیسیون لائیک تکلیف بسی بزرگتری را بعهدہ خواهد داشت که عبارت از سازمان دادن مقاومت خواهد بود. رهبری کنونی خیزش مردم و بطور مشخص آقای خاتمی نیازی در این نمی‌بیند که از خیزش مردم برای عقب راندن اقتدارگرایان بهره بگیرد و قابل پیش‌بینی است که پروسه عقب نشینی آقای خاتمی ادامه خواهد یافت. در آن زمان این وظیفه در هر حال بعهدہ اپوزیسیون دموکراتیک خواهد افتاد و ما باید آماده‌ی انجام آن باشیم. هدف اقتدارگرایان در انجام کودتای خزنده کنونی بی‌اعتبار ساختن جنبش مردم در نظر خود توده‌ها است. آنها در مقابل چشم مردم نشریات انتقادی را می‌بندند و ناشرین آنها را به زندان می‌فرستند، منتقدین رژیم را بقتل میرسانند، نزدیک‌ترین همکاران رئیس جمهور و نمایندگان مجلس را به دادگاه‌های فرمایشی رهسپار می‌سازند، از تصویب قوانین بوسیله مجلس شورا، آنجا که مخالف منافع‌شان است، جلوگیری بعمل می‌آورند و بدین طریق در مقابل چشم مردم بنمایش می‌گذارند که تمام حرکت آنها در انتخاب رئیس جمهور، مجلس و شوراها و تضمین آزادی بیان بیهوده است و تنها آنگونه تغییراتی مجازند که مورد توافق جناح راست قرار بگیرند و این بدان معنی است که رأی و انتخاب مردم هیچ و پوچ و بی‌اثر است.

کودتای خزنده پیروز خواهد شد چنانچه ادامه یابد و چنانچه مبارزات مردم تنها به شرکت در انتخاباتی بیهوده خاتمه یابد و مردم حق دفاع از رئیس جمهور و مجلس و شورائی را که خود انتخاب کرده‌اند، نیابند. خواسته‌ی اقتدارگرایان که نتیجه آن رخوت، سرخوردگی و خانه نشینی بخش اعظم مردم و به شورش و جنگ

دانشجویانی را به دانشگاه راه دادند که از وابستگی و تعلق ایدئولوژیکشان به ولایت فقیه مطمئن بودند. اما دیری نپایید که همان دانشگاه‌های ایدئولوژی شده به مرکز استقامت و آزادیخواهی و مساوات طلبی و نفی استبداد آخوندی تبدیل گردیدند. آخوندهائی که بمثابهی محافظین اخلاق جامعه خود را در رأس همه چیز قرار داده بودند، با ادعای اینکه همه چیز را از همه کس بهتر میدانند، میخواستند محیط باز و بحث و مجادله‌ی علمی را مسدود سازند. لیکن آنچه را که ما امروز در محیط دانشگاه‌های ایران و در میان مجموعه‌ی جوانان کشور شاهد آن هستیم، پادزهر انتقادی جوانان در جهت گشایش سیاسی و علمی و پژوهشی و علیه زهر تعصب‌گرایی و جزمیت آخوند است.

در جامعه سنتی ایران، تحکم مرد بر زن، سیستم پدرشاهی و بهره‌کشی از زنان در تمام زمینه‌های زندگی تداوم داشته است. طی یک قرن اخیر زنان ایران توانستند با مبارزات خود حقوق بسیار قلیلی را بدست آورند که آن نیز بوسیلهی ولایت فقیه لاقلاً در زمینه پوشاک اجباری و ارزش‌های واپسگرایی اخلاقی از میان برداشته شد. شکی نیست که زنان ایران هم اکنون نیز بسبب شرکت وسیع‌شان در مبارزات همگانی، حقوقی را بدست آورده‌اند که در گذشته دارای آن نبوده‌اند. در اسطوره‌های ایرانی پیروزی پدرشاهی بر مادر شاهی جشن گرفته می‌شود. رستم فرزند خود سهراب را که در واقع هیچ اطلاعی و مسئولیتی در زندگی او نداشته است و در حقیقت بزرگ شده و فرزند مادر بوده است، بقتل میرساند و نوشداروی پس از مرگ سهراب در عین غم‌انگیز بودن این تراژدی مادرشاهی، حق زن را دیگر به سر زمین ما بر نمیگرداند. رستم باقی میماند و مرد سنتی ایرانی خود را رستمی دستان میدانند. تاریخ چند هزارساله ایران تاریخ خشونت بر زن و کم حقوقی او است و این ارزش‌های سنتی انطباق می‌یابند با "مردانگی" هر آن کس که همچون رستم پیکار میکند و پیروز میشود و غیرخودی را مطیع میسازد، مردانه است و آن کس که خشونت بویژه بر زن را روا نمیدارد، ضعیف و نامرد است.

خوشبختانه زنان ایران هم اکنون بخاطر خشونت و ویژه‌ای که جمهوری اسلامی به آنها روا میدارد، در صف اول مبارزات آزادیخواهانه کشور قرار دارند و بسیاری از مردان امروز ایران نیز دیگر تهمت نامردی را بخاطر دفاع از حقوق زنان مردود میدانند. البته مبارزات زنان ایرانی برای کسب تمام حقوق و زدودن همه‌ی خشونت‌ها و تبعیض‌های نکبت‌بار باید ادامه یابد و جامعه‌ی دمکراتیک وظیفه دارد شرایطی را فراهم آورد که بانوان نیز حق مساوی خود را کسب نمایند. برقرار ساختن مساوات زن و مرد یکی از مشکل‌ترین تکالیف دمکراسی در جامعه‌ی ایران خواهد بود چه از یکطرف بسیاری از مردها، حتی آنها که ترقیخواه نامیده میشوند، در عمل سنت زیردستی زن را می‌پسندند و بسادگی حاضر به از دست دادن امتیازات خود نمی‌باشند. و همچنین برخی از زنان نیز بعلت تاریخ سیستم پدرشاهی، با مطابعت از پدر و همسر و حتی فرزندان ذکور خود این همانی دارند. پروسه‌ی مساوات زن و مرد طولانی‌ترین بخش برقراری مساوات در ایران خواهد بود. اما شناخت بر این واقعیت اجتماعی دمکراسی را بر آن امیدوار که در این زمینه بس پیگیر بماند و مطمئناً زنان ایران برای ایفای حقوق خویش به مبارزه ادامه خواهند داد.

زنان جنسیت دوم و یا جنسیت پست دوم و یا بقول آخوند ضعیفه‌ها هستند. آنها جنسیت دیگری غیر از مرداند. مساوات واقعی زن و مرد سنگ محک انسانی شدن، ترقی و بارور شدن جامعه آینده ایران است. هیچ اجتماعی را نمیتوان مردم‌سالار نامید چنانچه بر نیمی از آن، یعنی زنان اجتماع تبعیض روا شود.

قضاوت با معیار تبعیض

اگر تو مرد و مسلمان شیعه باشی و در معرض قضا در ایران قرار بگیری حق ویژه‌ای در مقابل دیگر شهروندان ایرانی خواهی داشت.

• و درست عوامل فوق باعث خیزش کنونی مردم در کشور ما شده‌اند که خود آن عامل تعیین کننده در ورق زدن جامعه بسوی دمکراسی و مردم‌سالاری است. در چگونگی پروسه‌ای و با چه سرعتی این حرکت از فقیه‌سالاری صورت خواهد گرفت، به‌مقدار زیادی منوط به وحدت، تشکل، روشننگری، تدوین برنامه‌ای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی اپوزیسیون سیاسی و پیوند آن با مردم ایران دارد.

توجه به برخی معضلات کنونی کشور و از آن جمله توجه به مشکلات زنان، کودکان و نوجوانان ایران بسیار مهم است. در ایران از هیچکس بیشتر از اطفال زندگی و مهرورزی و اعتماد را نمیتوان آموخت. خشونت که در جامعه استبدادی ایران بویژه پس از استقرار نظام ولایت فقیه نسبت به کودکان و نوجوانان خاصه نسبت به دختران روا شده و میشود، روان کودک و نوجوان را بسوی خشونت‌گری سوق میدهد. طفلی که هنگام تولد گرمی زندگی و اعتماد را در خود دارا بوده است، میبایست با اعمال خشونت بسوی در هم شکستگی روحی کشانده شود.

کودکان و دختران و پسران

اشتیاق به زندگی آنها بوسیله ما متولد میشود ولی از آن ما نیستند. ما میتوانیم عشقمان را به آنها بخشیم ولی افکارمان را حق نداریم به آنها تحمیل کنیم. درجهان متحول امروزی جوانان در حال جستجو، خود افکار خود را میجویند. لیکن خوشبختانه ایدئولوژی را که ولایت فقیه طی بیست و چند سال اخیر به خورد کودکان و نوجوانان مخصوصاً به دختران داده است، با شکست روبرو شده و نتیجه‌ی عکسش را بیار آورده است و رژیم ولایت فقیه هم اکنون در مقابل مقاومت عظیم جوانان دختر و پسر قرار دارد و این خود نمودار دیگری از این واقعیت است که نه با ابزار دینی و نه با هرگونه ایدئولوژی تمام‌خواه دیگر میتوان جامعه و جوانان را بسوی خود کشانید. این جوانان سازندگان آینده ایرانند و هم اکنون بخوبی به نمایش میگذارند که زندگی به عقب برنمیگردد و در اندیشه‌های دیروز ساکن و جامد نمیشوند.

درنوتسه متفکر چینی میگوید: تنها آن موقع که انسان مهرورزیدن را ترک کرده است، حصر بر وظائف کودکان و حقوق والدین نسبت به آنها حاکم میشود.

تربیتی را که آخوند بر مدرسه و دبیرستان و آموزشگاه و دانشگاه وارد ساخت در همان ابتدا تکیه به اطاعت از امر پدر و امر آخوند که ولی خدا بود، داشت. آنها چنین می‌پنداشتند انسانی را که این چنین بار می‌آورند، قابلیت آزادیخواهی، قابلیت مقاومت و قابلیت مساوات طلبی را نخواهد داشت و قابلیت درک و تصمیم‌گیری مستقل را از دست خواهد داد. درتصور این آخوندها جوانان برای همیشه با خود قرآنی و حل المسائل خمینی را در زیر بغل حمل کرده و روزانه ساعت‌ها پای وعظ دائماً تکراری، خرافی و خسته‌کننده‌ی آنها که هیچگونه راه حلی واقعی برای مشکلات جامعه ارائه نمیدهند، خواهند نشست و گوش بفرمان آنها به بحث کلام خواهند پرداخت. تمام کوشش آخوند در به انزوا کشانیدن کشور ما همچنین براین پایه قرار داشت که مردم کشور خاصه جوانان با فرهنگ‌ها و تمدن‌های امروز آشنائی پیدا نکنند. درگیری را که علیه تمام جهان غرب و حتی کشورهای اسلامی آغاز نمودند، هدف اصلیش توجیه سرکوب دگراندیشان در داخل کشور بود. به تصور آنها اکثریت قریب به اتفاق مردم همچون زمان انقلاب گوش بفرمان و در پشت سرشان باقی خواهد ماند. به تصور آنها تبلیغات مسمومی را که علیه دمکرات‌ها و آزادیخواهان کشور برپا کرده بودند و همه آنها را چکی بحساب وابستگی به غرب جا میزدند، میتواند آن چنان محیط آلوده‌ای را علیه آزادی و دمکراسی فراهم سازد که دیگر کسی یارای دم زدن از آن نباشد. دانشگاه‌ها را دو سال آزرگسار بستند و بعد تنها استادان و

طمع به کشور خواهند دوخت در آن شکی نیست. لیکن چنانچه دمکراسی ایران فردا تکیه را بر صلح و آشتی و برقراری روابط دوستانه بنهد و به درگیری‌هایی که ولایت فقیه بوجود آورده است، بشکل آبرومندانه خاتمه دهد، انکشاف اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی کشور را در صدر برنامه خود قرار دهد، بعلت حمایت بیشتر و پایه‌دارتری که از مردم انتظار خواهد داشت و دریافت خواهد نمود، امکان استقامت در مقابل مطامع بیگانگان صد چندان خواهد بود.

ارگان‌ها و نهادها و بنیادهای دولتی و نیمه‌دولتی در ایران نظیر ارتش، پلیس، ژاندارمری، دادگستری و دستگاه‌های گسترده حکومتی در مجموع خود ساختاری ضد دمکراتیک دارند. عنصر دمکراسی بسایب وارد این ارگان‌ها شود و کلیه این گونه نهادها میبایست در مقابل دمکراسی و دولت منتخب مردم مسئولیت داشته باشند. افسران و درجه داران ارتش باید سوگند وفاداری را نه به یک شخص بلکه به قانون اساسی و مردم یاد کنند. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تنها به این علت که شاه و سیا تبتانی کردند موفق نشد، بلکه اُبستراسیون ارگان‌های بالا در مقابل دولت منتخب مردم، بطور مشخص شرکت ارتش در کودتا، پایگاه داخلی کودتا را تشکیل میداد. ما در غرب شاهد آن هستیم که با تغییر دولت از طریق انتخابات، با اکثریت آوردن محافظه کاران و یا سوسیالیست‌ها در کار برد دستگاه حکومتی تغییری حاصل نمیشود و این دستگاه خود را ابزار اجرائی مجلس و دولت میداند و نه تصمیم گیرنده جهت حرکت جامعه. یکی از مشکلات آقای خاتمی نیز در حال حاضر همین است. بطور مثال دستگاه‌های امنیتی نه تنها جلوی تعارضات انصالح‌حزب الله را حتی بفرزندان خود آقای خاتمی نمیگیرند، بلکه خود این تعرضات را میسر میسازند و این درست نقطه مقابل گفته‌های آقای خاتمی مبنی بر استقرار قانون و مدنیت در کشور است، و دستگاه قضائی جمهوری اسلامی همانطور که در بالا شرح داده شد، برابری شهروندان ایران را در مقابل قانون بطور مستر لگدمال میکند.

مسئله فساد و ارتشاء

یکی از پدیده‌های دیرین کشور ما که بخودی خود یکی از عوامل ریشه‌های عدم پیشرفت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران شده است، مسئله فساد و رشوه خواری است. راه دوری نرویم، کافی است به دو دوره سلطنت پهلوی‌ها و حکومت ولایت فقیه نظری بیافکنیم در هر دو دوره فساد و سوء استفاده از قدرت سیاسی به نفع شخصی از بالا به پائین صورت گرفته و میگیرد. تکیه‌گاه رژیم سابق دستگاه ارتش و هیرارشی دستگاه بوروکراسی بود. هرگونه فعالیت اقتصادی بدون ارضاء تمناهای عضوی از خاندان سلطنتی و یا یکی از امرای ارتش و کادریهای بالای اداری غیر ممکن بود و بر این منوال اعطای امتیازات تولیدی، صنعتی، کشاورزی و خدماتی نه بر مبنای کیفیت درست طرح و برنامه‌ی یک صاحبکار، بلکه به خاطر مبلغ کلانی که و یا سهمی که از قبل به شاهزاده‌ای و یا تیمساری داده بود، صورت میگرفت و حالیه مجتهد و فقیه جانشین شاهزاده و تیمسار و سرهنگ شده است. اما روال فساد و رشوه‌خواری نه تنها تداوم خود را از دست نداده است، بلکه با ممنوعیت‌هایی که آخوندها برقرار ساخته‌اند، رشته‌های جدیدی برای رشوه‌خواری بوجود آورده‌اند.

چکمه پوشی جایش را به نعلین پوشی سپرده است

در جامعه دمکراتیک سران سیاسی جامعه و مدیران و کارکنان تحت کنترل پارلمان و افکار عمومی قرار دارند. علاوه بر این، ایران دمکراتیک فردا باید به تشویق ابتکارات مردم در عدم پرداخت رشوه دامن زند و ضمناً مکانیزم‌های کنترلی را بوجود آورد تا رشوه‌دادن و رشوه‌گرفتن رخت بر بسته و مردمی که مورد تجاوز رشوه‌خواران قرار میگیرند، با مراجعه به مراجع کنترل‌کننده و افکار عمومی به مقاومت در مقابل رشوه‌خواری بپردازند. در عوض دولت وظیفه دارد که

تازه همه‌ی مسلمانان شیعه نیز در مقابل دستگاه "عدل" ولایت فقیه حقوق مساوی ندارند. آن زمان نظریه خودی و غیرخودی مطرح میشود و تازه در میان خودیان نیز درجه بندی وجود دارد.

مسلمانان سنی، زردشتیان، کلیمیان، آشوری‌ها، بهائی‌ها و آزاداندیشان بسادگی مورد تعرض رژیم ولایت فقیه قرار میگیرند و شهروند ایرانی که پیرو یکی از ادیان رایج در ایران نباشد و یا خود را پیرو هیچ دینی نداند هر آن در خطر حبس و شکنجه و اعدام قرار دارد. قضات ردیف اول دستگاه قضائی ولایت فقیه که کنترل دادگستری را در ایران در دست خود گرفته‌اند بر مبنای آزادی فردی و اجتماعی و تسامح و کثرت در جامعه قضاوت نمیکنند. معیار و ارزشی که آنها از آن پیروی میکنند و بعمل می‌بندند، معیار تبعیض است. اخیراً آقای خاتمی در یک مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشتند که ایشان قاضی نیستند و در امر قضاوت دخالت نمی‌کنند زیرا که دستگاه قضا مستقل از قوه مجریه است (از ایشان سؤال شده بود که چه تصمیمی در باره همکاران و نزدیکانش که به زندان افتاده‌اند، خواهد گرفت). این گفته آقای رئیس جمهور ابتدا به ساکن درست است. در دستگاه قضائی ولایت فقیه بی‌طرفی قضاوت و اسناد و مدارک و دلایل و شواهد شرط صدور رأی نیستند، بلکه در قضاوت جهت‌گیری و عملی که از نظر سیاسی برای نگهداری ولایت فقیه مجاز است، صورت میگیرد. در این رابطه تحریف حقایق جایگزین اسناد، مدارک و دلایل را میگیرد. یکی از اهداف آقای خاتمی برابری همه شهروندان ایرانی در مقابل قانون میباشد و در حال حاضر ایشان از دفاع از گفته خود استکفاب میکنند. جامعه دمکراتیک و مردم‌سالار یکی از ارکانش بدون شک دادگستری مستقل از قوه مجریه است. رفرم دستگاه دادگستری و قوانینی که متناسب با یک سیستم دمکراتیک باشد یکی از هدف‌های اولیة دمکراسی ایران فردا باید باشد. تدوین اینگونه قوانین مدرن امروزی و بکار گماردن قضات بی‌طرف، جزو تکالیف بلافصل مجلس شورای ملی آینده ایران خواهند بود تا توازن جامعه برهم نخورد و همه شهروندان ایران از حقوق برابر در مقابل دستگاه قضائی برخوردار باشند. در جامعه ایران فردا جرائم سیاسی بخاطر داشتن و ابراز اندیشه‌ی سیاسی ممنوع خواهند بود.

مسئله ارتش و سپاه-دستگاه‌های امنیتی و دستگاه بوروکراتیک

حمله عراق به ایران به نمایش گذاشت که کشور ما نیز باید دارای ارتشی منظم و مجهز باشد تا بتوان از مرزهای میهن دفاع کرد. لیکن حماقت و نادانی حکومت‌ها از کار تاژ تا جنگ ایران و عراق و از جنگ‌های بین‌المللی اخیر گرفته تا تسلیحات سرسام آور اخیر بلوک شرق و غرب نتیجه این تصور است که هر چقدر این ذخیره‌های نظامی را بالا ببرند، به شانس موفقیت‌شان علیه دشمن ذهنی و یا واقعی افزوده خواهد شد. لیکن در واقع هرچه بر ذخیره‌های نظامی افزوده شود، آنرا باید از نان مردم برید و درست این نارضایتی ملت و عدم آمادگی آنرا در مقابل تهاجم احتمالی دشمن خیالی و یا واقعی بدنال خواهد داشت. تجربه خود ایران در چندین شکست تاریخی‌اش در مقابل اسکندر و اعراب و مغول و بعد هم در مقابل استعمار غرب بطور عمده نه بخاطر نبود ارتش مجهز بلکه بدلیل عدم پیوند مردم ایران با حکومت وقت بدست آمده است و این عدم پیوند خود نتیجه تشدید استثمار و اختناق بوسیله همین آخرین حکومت‌ها پیش از این هجوم‌های بیگانگان صورت گرفته است در تاریخ اخیر ایران هم مصدق در مقابل مطامع انگلیس بعلت حمایت مردم توانست مقاومت بعمل آورد و هم جمهوری اسلامی در سال‌های اول جنگ با عراق و در سال‌های آخر جنگ که رفته رفته مردم از رژیم اسلامی دست کشیدند. ایران میرفت که باز از ارتش صدام شکست بخورد (البته علل درگیری نیز وجود داشتند که در اینجا به بحث آنها نمی‌پردازیم). ما باید پایه را بر صلح و آشتی با همسایگان و سایر کشورهای جهان بگذاریم. البته این به معنی آرامش قبرستان نباید باشد. اینکه دیگرانی همواره چشم

روحانیت تعلق دارند، اما با جسارتی چشمگیر علیه حکومت اسلامی «واقعاً موجود» که اسلام را ابزار سلطه مثنی راهزن حرفه‌ای بر مال و جان مردم ایران ساخته است، مبارزه میکنند و میانی «شرعی» این حکومت را زیر علامت ستوال میبرند. و نیز دانستن این حقیقت لازم است که بسیاری از نمایندگان مجلس که به جناح اصلاح طلب «دوم خرداد» تعلق دارند، خود دارای تحصیلات دینی و وابسته به قشر روحانی هستند.

بنابراین میتوان نتیجه گرفت، هر چند که قانون اساسی جمهوری اسلامی آنچنان تدوین شده است که ارگان‌های انتصابی میتوانند بطور همیشگی روحانیت اشغال گردند، امری که سلطه روحانیت بر جامعه را تضمین میکند، اما از آنجا که این قشر پیکره واحدی نیست و بلکه خود، بر اساس وابستگی‌های روحانیون به دیگر اقشار و طبقات اجتماعی، از چندگانگی برخوردار است، لیکن این چندگانگی در ساختارهای حکومتی و به ویژه در نهادهای انتصابی بازتاب نمی‌یابد و بلکه این نهادها بنا بر اراده «رهبر» در اختیار یک بخش از روحانیت قرار داده شده است که بخاطر وابستگی خویش به بخش معینی از جامعه، در پی آن است تا سلطه خود را بر تمامی نهادهای اقتصادی، قضائی، فرهنگی و سیاسی جامعه تعمیم دهد. به عبارت دیگر این قشر از حاکمیت که ترکیبی از بازاریان و روحانیت وابسته به بازار را در برمیگیرد، از دورانی که نمایندگان و وابستگانش دیگر نمیتوانند توسط آرای مردم بر نهادهای انتخابی سلطه یابند، تمامی کوشش خود را بکار میبرد تا نهادهای انتصابی که اعضایش توسط «رهبر» تعیین میشوند، بر نهادهای انتخابی که توسط مردم برگزیده میشوند، سطره یابند. همین سیاست کوردلانته سبب شده است تا «شورای نگهبان» که نیمی از اعضایش بطور مستقیم توسط «رهبر» منصوب میشوند و نیم دیگر آن توسط ریاست قوه قضائیه که خود توسط «رهبر» منصوب شده است، به مجلس پیشنهاد میشوند و دیدیم که مجلس حتی اگر با انتخاب آن افراد مخالف باشد، چاره دیگری جز تأیید ندارد. همچنین اعضای «شورای مصلحت نظام» نیز یا توسط «رهبر» منصوب میشوند و یا آنکه به نهادهایی تعلق دارند که بطور عمده انتصابی هستند.

با توجه به چنین وضعیتی، اینک حتی کودکان دبستانی نیز در ایران میدانند که مقصر اصلی وضعیت کنونی «رهبر» است. این خامنه‌ای بود که رفسنجانی را که یکی از کیفیت‌ترین عناصر وابسته به مافیای قدرت است، به ریاست «شورای مصلحت نظام» برگزید و به این نهاد انتصابی قدرت تصویب قوانین را داد. این خامنه‌ای بود که یک آخوند عراقی تبار را که بر خود نام شاهرودی نهاده است، به ریاست قوه قضائیه برگزید تا بتواند با تفسیرهای من‌درآوردی خود از اسلام و قانون اساسی به حقوق اساسی و نهادهای انتخابی مردم تجاوز کند، برای نمایندگان مجلس پاپوش درست نماید، با همکاری سپاه پاسداران نیروهای وابسته به طیف ملی-مذهبی را در دادگاه‌های در بسته و پنهانی محاکمه و به اتهام جرم واهی «براندازی» به زندان محکوم کند، بیش از ۵۰ روزنامه و نشریه را تعطیل نماید و صدها روزنامه‌نگار و ناشر را محبوس سازد. این خامنه‌ای بود که علیه مجلس برگزیده مردم «حکم حکومتی» صادر کرد تا از طرح قانون جدید مطبوعات جلوگیری کند. این خامنه‌ای است که همراه با مافیای قدرت از یکسو ثروت‌های ملی را به تاراج گرفته است و از سوی دیگر شعار مبارزه با فساد و عدالت اجتماعی را مطرح میسازد و هم‌زمان با این ادعاها به سیاست خارجی‌ای که انزوای اقتصادی و سیاسی ایران را در پهنه جهانی موجب شده است، ادامه میدهد. این خامنه‌ای است که اجازه میدهد تا اوپاش حزب‌الله و انصارالله فراسوی قانون به حقوق مدنی مردم تجاوز کنند، جنایتکاران وزارت اطلاعات به فرمان او به دزدیدن و کشتن مخالفین رژیم دست زنند و سپس نیز در دادگاه‌های پنهانی تبرئه گردند. خلاصه آنکه در دوران این «رهبر» است که «سنگ‌ها را بسته و سگ‌های هار را رها کرده‌اند». روشن است که مردم ایران این وضعیت را تحمل نخواهند کرد. اعتصاب صنفی آموزگاران نقطه آغاز جنبش براندازی نوین دیگری است.

نیازهای مادی و رفاهی کارمندان خود را تأمین نماید. در ایران فردا برای ساختن کشوری آباد و آزاد باید ضوابط قانونی جایگزین روابط خصوصی و رشوه‌خواری گردند تا تنها کیفیت و توانائی واقعی طرح‌ها، ابتکارات و پیشنهادات سازنده مورد استفاده قرار گیرند.

جواب خشونت ولایت فقیه از سوی جامعه دمکرات ایران فردا

آنکس که اسلحه بدست میگیرد تا جنایت را از میان بردارد، بزودی میتواند خود به جنایتکاری تبدیل شود و بدین ترتیب خشونت پایان نمی‌پذیرد.

میدانیم که در کنار میز تحریر گفتن و نوشتن این حرف ساده بنظر میرسد. میدانیم آنکس که فرزند و همسر و پدر و مادر خود را در جمهوری اسلامی و بوسیله‌ی دژخیمان این رژیم دهشت‌بار از دست داده است و آنکس که سال‌ها در سیاه چال‌های رژیم بسر برده و آنکس که مورد شکنجه قرار گرفته و آنکس که چندین ده سال است مجبور به آوارگی و جلائی وطن گردیده است و آنکس که بی‌نام و نشان شده است، با این گفتار راضی نمیشود و انتقام می‌طلبد. البته که باید جنایتکاران و مستولین جنایات به دادگاه سپرده شده و در صورت اثبات جرم مجازات شوند، ولی آن جمع بزرگ دنباله‌رو که به سبب عقب‌ماندگی و واپسگرایی ساده‌اندیشانه و یا بعلمت منافع مختصر و زودگذر کم و بیش در این جنایات دست داشته‌اند، باید مورد عفو عمومی و بخشودگی بزرگوارانه ملی قرار گیرند. ما باید دیگر از دور باطل کشتار یکدیگر فاصله بگیریم. ما حق نداریم در دل این جمع بزرگ هراس ایجاد کنیم که از آنها انتقام گرفته خواهد شد. آنهایی را که ما را دشمن خود میدانند، نباید بترسانیم. از آنها نباید ترس را بگیریم. حرکت به سوی تمدن بزرگ و متعالی باید با تسامح عمیق همراه باشد.

ادامه دارد

سنگ‌ها بسته و سگ‌ها ...

مافیای قدرت به رهبری خامنه‌ای و رفسنجانی میکوشد با حمله به حقوقی که قانون اساسی جمهوری اسلامی برای ارگان‌های انتخابی تعیین کرده است، این ارگان‌ها را بی‌اعتبار سازد. «شورای نگهبان» اینک کار را به آنجا رسانیده است که تقریباً تمامی قوانینی را که مجلس تصویب میکند، با استدلال مبتذل «خلاف شرع» بودن آن قوانین، «وتو» میکند. برخی از نمایندگان مجلس در رابطه با قانون «گزینش هیئت‌های منصفه» برای دادگاه‌هایی که باید به جرائم مطبوعات رسیدگی کنند، با دلائل و مدارک خدشه‌ناپذیر و روشن نشان دادند قوانینی را که «شورای نگهبان» تا چندی پیش «شرعی» میدانست، اینک به جرم «خلاف شرع» بودن آنها مردود اعلان میکند و از مردم پرسیدند «این چه شرع و قانون اساسی است که سال به سال تغییر میکنند؟». نتیجه این سیاست آن شده است که «شورای مصلحت نظام» که رئیس انتصابی آن هاشمی رفسنجانی است، کسی که مردم تهران در آخرین انتخابات مجلس شورای اسلامی به او یک «ته» بزرگ گفتند، خود را جانشین مجلس نموده و در مقام «ارگان مصلحت» میان «مجلس» و «شورای نگهبان»، قوانین مصوبه مجلس را به سود مافیای قدرت تغییر میدهد و علناً اعلان میدارد که همه کاره این مملکت نه «مجلس»، بلکه مثنی دزد و شیاد و کلاهبردار هستند که از سوی «رهبر» به مقام‌هایی منصوب شده‌اند که قانون اساسی جمهوری اسلامی برای سلطه همیشگی و ابدی اولیگارش‌ی روحانیت در نظر گرفته است.

اما می‌بینیم که قشر روحانیت پیکره واحدی نیست. اینک برجسته‌ترین مرجع مذهب شیعه، یعنی آیت‌الله العظمی منتظری با این حکومت مخالف است و بهمین دلیل در منزل مسکونی خویش محبوس. کسانی چون حضرت‌السلام نوری و یا کدیور و اشکوری نیز به قشر

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Fifthyear No. 60

February 2002

جعفر صدیق

منوچهر صالحی

طرح پیشنهادی

یک برنامه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برای ایران

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۴)

کاوش در انگیزه‌های کارکردی تروریستی

در بخش‌های پیشین به انگیزه‌هایی که سبب میشوند تا کسی یا گروهی به کارکردهای تروریستی گرایش یابد، جستجو و گریخته برخورد نمودیم، بی آنکه این انگیزه‌ها را بطور گسترده مورد بررسی قرار دهیم. بررسی‌های تا کنونی آشکار ساختند که افراد و گروه‌های سیاسی با انگیزه‌های گوناگونی به تروریسم گرایش می‌یابند و به همین دلیل مشکل میتوان شبکه‌های Matrix را ارائه داد که در محدوده آن بتوان تمامی انگیزه‌های تروریستی را نمایان ساخت.

دیدیم که برای توضیح پدیده تروریسم مواضع و برداشت‌های متفاوتی ارائه میشوند. برخی‌ها براین باورند که بیشتر تروریست‌ها افراد جوانی هستند که خواهان از میان برداشتن روابط ناعادلانه در جامعه می‌باشند و آنجا که امکان دموکراتیک اعتراض به ناهنجاری‌های اجتماعی وجود ندارد، این جوانان به تروریسم می‌گرایند. برخی دیگر تروریست‌ها را انسان‌هایی آدمکش، جنایتکار، بیمار روانی و فاقد عقل سالم مینامند و به همین دلیل وجود آنها را برای سلامت جامعه مضر تشخیص میدهند و خواهان نابودی کامل افراد و جریان‌های تروریستی هستند. در حال حاضر دیوانسالاری ایالات متحده آمریکا در رابطه با حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ چنین موضعی اتخاذ کرده است. جورج دبلیو بوش در مقام ریاست جمهوری آمریکا بر این باور است که اسامه بن لادن و سازمان القاعده تروریست‌هایی بیمار هستند که علیه بشریت به جنگ برخاسته‌اند و به همین دلیل باید برای نجات جهان آنها را از بین برد. بر این اساس جنگ در افغانستان، سرنگونی رژیم طالبان و بمباران پناهگاه‌های «تروریست‌ها» در کوهستان‌های این کشور، اقداماتی هستند برای از میان برداشتن نیروی شریر و ضد تمدن. در همان حال میتوان با مشاهده نوارهای ویدئویی اسامه بن لادن دریافت که او در مقام رهبری سازمان القاعده بر این باور است که اردوگاه غرب به رهبری آمریکا و اسرائیل جنگ صلیبی نوینی را علیه جهان اسلام آغاز کرده‌اند و هر نیرویی که علیه ارزش‌های اسلامی که ارزش‌هایی الهی هستند، توطئه کند، سزاوار مرگ و نابودی است و به همین دلیل بکاربرد ابزار ترور علیه آمریکا و اسرائیل با دعای خیر همراه است. همین دوگانگی برداشتی آشکار میسازد که کوشش برای ارائه طرح شبکه‌ای که بتوان بر مبنای آن انگیزه‌های کارکردی تروریستی را در یک محدوده متمرکز ساخت، کوششی است ناکام.

معمولاً جنبش‌های تروریستی جنبش‌هایی ایده‌آلیستی هستند و کسانی که در این جنبش‌ها شرکت میکنند، در پی تحقق آرمان‌های خویشند تا دستیابی به منافع شخصی. این افراد بیشتر برای تحقق آرمان‌های خویش مبارزه میکنند، آنچنانکه در فلسطین شاهد انتقارهای انتحاری کسانی هستیم که برای تحقق استقلال فلسطین و راندن ارتش اسرائیل از میهن اشغالی خویش، خود را قربانی میکنند. ادامه در صفحه ۲

کاروان رفته، تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی، ره ز که پرسی، چه کنی، چون باشی؟

حافظ

غفلت ما در گذشته

در ۲۳ سال قبل انقلاب اسلامی در ایران پیروز شد، فقها بحکومت و مسند قدرت رسیدند، قول آزادی دادند و جمهوری اسلامی را حکومت مستضعفان اعلام داشتند، بدون آنکه در ظرف این ۲۳ سال قادر باشند کوچکترین معضل جامعه ایران را حل کنند. بجای آزادی، استبداد دو سرخود را هم علیه آزادی‌های سیاسی-اجتماعی و هم علیه آزادی‌های فردی مستقر نمودند و مستضعفان دست خالی ماندند. در آمد سرانه لایه‌های پائینی جامعه بخد زیادی نزول کرده است و حصار آباد و حلبی آبادها بر جای خود مانده‌اند. در عوض ما در چند سال اخیر شاهد خیزش بزرگی در کشورمان هستیم که با صدای رسا رفرم‌های عمیق سیاسی و اجتماعی در سطوح مختلف بویژه در دموکراتیزه کردن روابط در جامعه را طلب میکند.

ادامه در صفحه ۱۰

همایش ۱۲ ژانویه در پاریس

در اعتراض به موج اخیر سرکوب و مضحکه محاکمات فرمایشی در جمهوری اسلامی ایران و به دعوت «جامعه حقوق بشر» در ایران و پشتیبانی و مشارکت دو انجمن دموکراتیک در فرانسه: «کمیته اقدام برای آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران» و «انجمن گفتگو و دموکراسی»، همایشی در صحن حقوق بشر شهر پاریس، در ۱۲ ژانویه ۲۰۰۲ برگزار گردید.

از این همایش- که بدون تردید می‌توان آن را جزو یکی از موفق‌ترین همایش‌های چندین سال اخیر در فرانسه به حساب آورد - برگزارکنندگان آن گزارش مفصلی تهیه کرده‌اند که در سایت‌های مختلف اینترنت قابل دسترس عموم قرار گرفته است. لذا ما در این شماره «طرحی نو» تنها به درج قطعه‌نامه تظاهرات که در آن سه خواست مهم و اصلی، یعنی آزادی بدون قید و شرط کلیه زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران، اعزام یک هیئت بین‌المللی نظارت به ایران و انحلال دادگاه‌های انقلاب اسلامی و دیگر نهادهای سرکوب طرح شده است، بسنده می‌کنیم.



تجربه سال‌ها مبارزه دموکراتیک در خارج از کشور، چه در دوران تبعید اول در سال‌های ستم شاهی، در کنفدراسیون جهانی، و چه در دوران تبعید دوم، در سال‌های ستم ققاهتی، همواره مؤکد آن بوده است که

قطعه «طرحی نو» از روی آرزوی آزادی است برای پیشی نظرات کسانی که خود را یارهای از جنبش سوسیالیستی چپ مکرراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات به شرح شماره الزاماً نظر شورای مؤلف سوسیالیست‌های چپ ایران، هستند. «طرحی نو» با برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی نشریه: حساب بانکی: نشانی مسئولین شورای مؤلف:

Postfach 10243 60024 Frankfurt Germany	Mainzer Volksbank Konto-Nr. 119 089 092 BLZ: 551 900 00	Postfach 1402 55004 Mainz Germany
--	---	---

پای تکثیر و چاپ ۲۰۰۲ و ۲۰۰۱ در آلمان و ۲۰۰۲ در فرانسه